

قسم چهارم

که ساحت طلوع ملکوتی از احسان

مستم حواری از شرف و مغرب معهود و خراب دریا و کو، و اما آن نوادر و حواریان

و تحت زلف فرسک در و از آنجا که بگذرد فرسک در و اما آن نوادر و حواریان

در و از آنجا که بگذرد فرسک در و اما آن نوادر و حواریان

فرسک در و از آنجا که بگذرد فرسک در و اما آن نوادر و حواریان

فرسک در و از آنجا که بگذرد فرسک در و اما آن نوادر و حواریان

فرسک در و از آنجا که بگذرد فرسک در و اما آن نوادر و حواریان

فرسک در و از آنجا که بگذرد فرسک در و اما آن نوادر و حواریان

فرسک در و از آنجا که بگذرد فرسک در و اما آن نوادر و حواریان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از راه کانی صد و شصت کرده نامان و صد و شصت
از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
هفتاد و شصت کرده از راه نامان صد و شصت کرده و نامان پانزده کرده
هفتاد و شصت کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
کرده نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنا محمد علی خان درم از خوارک دادرسی

نسبت و عامی شب شبان طریق است ای بعض از وسط شهر
 شب بل ای مترو دین خانه اندوز بران بل تعصیه کرده که کار میر خانه
 رسیده مردم از آب مستغنی و کثرت این مثل و آن بکمال در نماید
 حسن و جمال که سپان با کس انجا قابل کمال امرا این انجا نواند و در دکانها اصرار
 اجناس نفیس است که چشم را سیر از دیدن آن نمیشود و در خیمی که پادشاه
 ضرور میشود و وزیر احکم میکند و زرا و امرا می مقتدر در بابت انچه ضرورت کرد
 حکام و شاه منظم میدارند و وزیران مقید از تحصیل کرده داخل خزانه میکنند و همچنین
 نفایز و شمعینی است و اب امرا و وزیران و دیگر و در طلب محمود و بطور
 زبده و منسبای گذاشته اند که پادشاه از وزیر و وزیران و امیر و بزرگان و
 و کبیر از منسب دار و منسب دار از رعیت و رعیت از عدالت حساب بر میگردد و
 نظام احدی را بعدی نمیرسد باین جهات مردم لغزاع خاطر و قانع میگردد و
 متشکر که در آن ولایت چهار راه انده انچه از او فایده معلوم شد
 نسبت که تمام قلم و چین و کجی را دار و تمام مملکت آن اندران مخاط است
 و اما ای انچه خیر و خجاست مملکت دیگر منسب زبان و بجهت بای انجا را در صبا از سر
 که بجهت باد را نشود و انواع لامعات و ضایع انجا از غایت اشتها و محتاج

[illegible]

10. 11. 1927

در سبب التمسك بالرحمة الحسنة والمسلم خير

[illegible]

• ۱۱۱

[illegible]

John

[illegible]

198

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

محمد

[illegible]

[illegible]

۱۵۵

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

باس و کیفیت و حرکت و سکون و بی لای صا و بی لای قوت و در وجهی

دری صدد و ثانی و فصلی از ارباب حشمت است بالذکر و امور لغاتی با این معنی است

در این قسم و وجهی است لغای واحد است و لکن در هر یک وجهی است و در این قسم

نیز است و وجهی است و در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم

در این قسم و وجهی است و در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم

کو نیز در این قسم و وجهی است و در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم

است لغای علت و ادی و ان حدوث از معلولی بیکه واجب بود سبب و معلول

ما فصلی و وجهی است و در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم

از معلولی است که واجب است با این معنی و اما در این قسم و لکن در این قسم

ان در این قسم و وجهی است و در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم

در این قسم و وجهی است و در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم

صا و لکن اکثر از لفظ و لکن در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم

ما و لکن در این قسم و وجهی است و در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم

در وجهی است و لکن در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم

در وجهی است و لکن در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم

فصلی و در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم

در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم

در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم

در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم

در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم و لکن در این قسم

[illegible]

[illegible]

1911

[illegible]

ذکر

که مجهول و از آن بود و نسبت به فعل فاعل و بس فاعل یا فاعل لفظی آن در اول
 فعل فاعل است و فاعل هم فعل حواله سود به فاعل صم الباب عالی فرد به در
 فرد به است جمله ده ماست آنچه مشهور است اصحاب باب افعال بعد از آن فاعل
 و زل آن فاعله لی فاعل ماضی این است یا هر کس حرف را بدی کسیه پس و
 ایستند در و حرف و درون افعال الفاعل و آن کنون پس فاعل فاعل است
 و کذا فاعل اولی همیشه حرف را به در آن در استفعال که نباید بود و افعال
 انوار با معنی محدود و مراد به حواله معنی محو است اینجا ماده غیر فعله اصلا در مرکب
 نباید معنی و آن که کی حرف را بد است و در آن کنی و الفاعل است و فاعل
 سحر افعال در میان و وجه صیغه حرف علت و ای بود که هر صیغه که
 جایی بود باشد آن صیغه الفاعل است و تو سار هم بعضی این محال حرف علت و جایی
 می باشد بقا و مثال باشد و در بود جایی عن حرف و آن و در بود جایی م
 ماقص حواله و در بود عن دلام با می و لام نسبت حرفی فاعل دار و نام که بود و
 لام معنوی است است معنوی اگر در کون است هر بنامی که هر در بود نام
 مشهور است اختیار بود است مشهور فاعل باشد فاعل هر در بود و فاعل
 فاعل و در بود عن هر در بود و نام مشهور عن و لاش نام و در لانی
 منصف افراد آن که بود و عن دلام او کسان در رباعی مصنف افراد

[illegible]

و کسب موسوم باب نجم فعل بعن الورد المکسر و رم برم لم برم
 ارم لم برم لرم لانرم و ارد موروم حذف علی خوف و ابرش و ارد
 مانکه از کون عاریت و ربی فتحه بر ران جاریت حوین بود بر دانی
 نقبل انفس و حب التبدیل و او و باهی الی و شیت لغو فتحه یصح
 حرکت ماقب و حب انشال ابدال از لغال و سابعه به پیش از حوین
 ماکن فرار کنند بهم زونی حرف لیس دوم مدغم حارث ان لطرخا فاش
 و رشتا منسب با کیه خواب حذف یک کتب با حرکت فتنه اهل یونین
 ستم لکبک فاذا یوفی حوین شد مخدوف که لغم که کسیر شد موصوف تا بود
 بعد حذف در همه حال ضمیه بر و او کسره بر ابدال حرکات ثلث گاه بیانی
 چونکه حرف علت اولی ان که تکبارسانی مندارند که ماقبل متصل سازد
 در میان عدد و الواو ثلاثی احواف باب احواف حوین شمارا در ثلاثی هم
 چهار ابدال فعل بعن القول کفن نامنی معلوم قال فالأ قالوا
 قالت قلت فلما قلت قلت فلما قلت قلت قلت فلما قلت قلت قلت
 فبقول قلت فلما قلت قلت فلما قلت قلت فلما قلت قلت قلت
 بعین قول قول قول قول قول قول قول قول قول قول قول قول
 بعین قول قول قول قول قول قول قول قول قول قول قول قول
 بعین قول قول قول قول قول قول قول قول قول قول قول قول

تقابلین

[illegible]

ساعون الخ محمد بنون لم منع لم منع لم منع الخ مجهول لم ساع لم ساعا
 لم ساعوا نفی معلوم ما منع ما منع ما منعوا مجهول ما ساع ما ساعا ما
 ساعوا نفی استحال لن ساع لن ساعا لن ساعوا الخ امر محال لم معلوم
 لم منعوا مجهول لنساع لنساعا لنساعا لنساعا لنساعا لنساعا لنساعا
 ما یفعل الخ اسم مفعول ما منع منعان نسون الخ ناسوم فعل یفعل الخ
 ترسدن خاف سبب لم کف ما کاف لم کف لن کف خاف
 خوف با حیارم فعل یفعل الطول در ارشون طال لیون لم یطل
 بالطل لن لیطول لیطل لا یطل طویل فاعده اعلال احواف ابد اعلال
 احواف اطوار قفل وثلث یهزله قبل مدار قلب وقلش بود حوصا
 نصون نقل وحش بود بان نصون قلب وحش بود حرکت
 که حبس است است فلما ان الفص باب فقص ترا جوا بدیش در طالی رج
 نو ورس حکم مجهول با بعض دان کا مدار کل باب خنبان باب
 اول فعل یفعل الدعوة والرعاء اذن ما ضی معلوم دعوا دعوا دعوا
 دعوت دعوات دعون دعوت دعونا دعوم دعوت دعونا دعوت
 دعوت دعونا فاعده واو حون در طرف شود مذکور کرد ودر
 قلش سو قلب واو وحبست بنا بود این حکم مطرد هیچ مجهول

ایدنکخدا در و بی حرکت در از نهمه اول کن دوم را بحسن او بدین
او مخاطب بود و خدا را از هر و اما آخر او ب او و با و بود و اما آخر
صهور بعین صبح الزهر بمانت کرد و کشید از هر و چون ضرب ضرب مهور
صبح آنها لواریدن طعام بنا و بنیاد چون منیع و بنا بنیاد چون بحر
لست بهمه الا احواف حار و مهور العار ناقص اقی مالی مهور العین
مسالی الودر زده در کور کردن و او بار و چون و عذیب مهور العین
الوای و عده کردن و ای با و می خون و می می مهور العین
الادی حاجی گرفتن او می با و می خون طوسی لیبوی مهور العین
مضاعف و از و چون ام نام پس مهور هر باب ماس ان لو مضاعف
به باب اول فصل تعیل الذل کشیدن خون یکسان و در سرف جمع
کرد و دوم لازم سکون بود و درج کردن گشت را او ایم و در و و ماس
یا لازم مضاعف معلوم شد و از دعوات مراد و در مجمل مداد و در
مستقل معلوم شد ان مدون تا آخر مخاطب در نفوذ چهار وجه است
در مداد و در ماس باب وجه مداد و ادی مداد و در نفوذ
از عاب خواه نکر خواه موش چنین چهار ده وجه است بعد لید و
لید لید لید و در معکس حال بنی و حال حید باب دوم در فعل بل

چون فرغ بیاوردیم فعل مضارع چون بر سر و برادر امر و احوال و در
 و باب سه وجه و اول و زیرا که ضم از هر موصفت فاعل سبیل بود چون
 درین و باب فاعل سبیل منصوب است که وجه ساقط شود و اسم عمل ما و انفع
 اسم مفعول مد و نا آخر فصل بداند مصدر می کشم و کشتم و کشان
 محذوف و فعل بر وزن مفعول اید چون مفعول مفعول کشتم مکان کشتم و کشان
 و کشن و می که مثال کشید و فعل بر مفعول اید مدت و در خند کلمه کشم
 مکان و زمان بر وزن مفعول اید است چون مطلع مشرق و مغرب و
 نشست و موقوف و مسک و محرو و در همه فتحه و اول و فعل مصدر می
 بر وزن مفعول اید و کشان و مکان بر وزن مفعول اید چون محله و
 محله و از ناقص مطلقا هم بر مفعول اید چون مرضی و مدعی و مری و از ناقص
 مطلقا بر مفعول اید چون موصی و موعود و موسوم و هر چه به جنس او باشد و اول
 فصل بداند که مفعول و مفعوله و مفعول برای الت بود هم که آن و هم مکان
 ای عامل از فعل و از مثال اید مفعول و از فعل و از جمیع و کبر مبدان مفعول
 شود و این دو بنیم عامل چون محیط و موقوفه و منافع و عقد برای اعتبار
 بود چون اکله و لعمه و فعاله برای اکتری بود که از فعل ساقط شود و اول
 گفته و فاعله و از مبدان و برای محذوف و فرغ بیاوردیم و مصدر می

وعمی وعبا وعبوا وعبیت وعبنا وعبین الی فاعله وبنی فاعله حرف واد
در رابع اگر باشد عقب ضم واقع میکند پیش بابسته بدل نحو وعبی وعبا
بش مستقبل معلوم بدعو بدعوان بدعوتون ندعو ندعوان بدعوتون ندعوا
ندعوان ندعوان ندعین ندعوان ندعوتون ادعوا دعوا مجهول بدعی دعیان
بدان ندعوا دعیان بدعین دعوی دعیان ندعوان مدعین مدعیان مدین
ادعی دعی محب معلوم لم بدع لم بدعوا لم بدعوا الی مجهول لم بدع لم بدع
لم بدعوا تا آخر لغی حال معلوم مایدعوا مایدعوان مایدعوتون تا آخر مجهول
مدعی مایدعوان مایدعوتون لغی اسم فعل معلوم لن بدعوتون بدعوا تا آخر مجهول
لن مدعی لن مدعی امر مخاطب معلوم لیدع لیدعوا تا آخر مجهول لیدع لیدع
تا آخر امر مخاطب ادع ادعوا ادعوا ادعی ادعوا وادعوتون مجهول لدع
تا آخر نهی غایب لا بدع لا بدعوا تا آخر مجهول لا بدع لا بدعوا
ندعوا تا آخر اسم فاعل داع داعیان داعون داعیه داعیان وادع
اسم فاعل دعوا دعوتون دعوت دعوتان دعوات مایدع
لفعل فاعله وادعوا دعوت فاعله کما ولی باکون لودعضم واد
ما را کنند بعد تمام و در هم ان برد ورا کنند و افعال الی اندا حضرت با
رمی برمی لم برمی لم برمی برمی لرزم رام رمی باب سب و فعل لغی

ابو طالب و روم

بسم الله الرحمن الرحيم

حرف اللام نحو ثناءه اولى عطفت البيان الى لطف انشاءه
لعمري كروا ندس الت زيان نه ساعی خدا وید جهان افروز بهر می آید
وفاض غسان میان معجب هم نمران سر اوار مبتها
سکلات عرب به رسم لود ما نشان حرف و فعل اسم
همو مالیه لفسم ای وزید بخداوند محویرم بگویند افسه فعل و الیه اسم
باسی داخل کبر الیه اید حرف
انچه مران لود و در اوصافم قایل
انکه کلام بر جاند و مقابل است حرف اصیل و الفهم
انکه کلام با ج یک مران برین زاید نشین و الیه خبر و کبر
که بود و حرف با ج و حار لام را الی بعد از آن کمر از و آنچه است

در سعدون می کنی اورا تبعه دون تقسیم اسم و فعل محدود
 بر کسی کرد و اسم و فعل در آن محدود است و الی غیره
 ال کلمه که حرف اول به حرف اول از دو بر اسم و در حجاب
 فرید خواهد بود و اسم فعل ثلاثی و رباعی و اسم ثلاثی و رباعی و حاکمی حرفها
 اصول و مشتقها که فعل است و کاه چهار کتاب و در اسم شش معنی است
 حرفهای اصل پنج حرفی بود ثلاثی دان حار حرفی بود رباعی دان
 حرفی بود از آن لغت نحاسی کند مغز و کبر قسم اسم ای فعل و فیه و علم
 حرف ثلاثی بود محدود در داده بای محف اب فوس و فلس و لغت
 عصب و ال حرف و عصب حرف و ال عصب دگر مطلب باهای رباعی محدود
 در عبارت اسم است که از آن حرف نه در دو و نه کات جعفر و درم و در
 برتن نس فمطرب و ربرج از برکن ماهای خماسی محدود شد خماسی فمطرب
 و است که از آن سفر حرف است حمرس پس فعل و فطع با و کبرنی که
 صعب است در میان آنکه ماهای اسم فرید است و در خماسی حرف
 نایدت ضعیفهای فرید است نظم آن هر سه در از در حاکمی
 ماد است که حرف و فمطرب و کبر فمطرب و پس حرف و فمطرب و کبر
 خنجر بنی فمطرب الواو ثلاثی محدود در فعل حرف ثلاثی است فعل آن در با

که در این

و ممکن مردوزی اسمی آن دو باب و فصل در این باب فعل مضارع
است تا آنکه عین او مابین او حرف صحیح صفت باشد و آن حرف است
حرف صفت است از حروف و عین نهمه و مابین ابواب فعل مضارع
افعال فاعله اصل الفعل فاعل است فاعل سبب حدیث نهمه را سبب
منکرم که آن الیاء در میان کھف تکرار بود و در نهمه می شد
باقی را لوقی آن سازند فاعله او حرف در و گیر از اصل نهمه
است از بطنی در و وصل صحیح و باب افعال الاکرام است گرامی کردن
ب از برای بعدی عالی مورد لازم شد چون او است در اوست و
ب فاعله و شاید که نفی و جواب در وقت شد چون اصبع نفی در آید
ایده که معنی رسیدن به کام شد چون احصی الزرع
عقام در و در رسیدن و اچیم الفعل نفی به کام بر بردن
و در اینجا به معنی کثرت اید المرء الرجل نفی بسیار نموده و از شد فرد
و معنی هفت مرتب باشد چون احمدت زید یعنی باقیم زید را ستوده
مسائل را وی الا و هم کردن مسائل مالی الا با کو کردن اخاف و اوج
الاقامه سانی دهس اخاف بانی الا طایرة بر اندین فاعله غنصه
حوائف را اعلان غنصش تا در اندازد و بانی فاعل بر می از صفایزه

واد باغون زلی شود واد الفی را که همدان را بیداری و رفع غایت
 ان همه جاعل شود و بهره خون کسار و در الفی معروق از جی نوعی
 اینجا رسوده کردل کسم نور نصف مقرون اهو بهوی اهو اروست
 و این نصف است الاجاب دست و این مهور الفی اوسن یوسن ابا
 الامان اورین باب الفعل این باب برای تیر انداختن خون در باب
 و فتح الاواب و مات المال و موت الاموال و در برای سالنجه بر شد خون
 صرح بود که و صرح ملک بود پیشد و برای تعدیه بهد خون فرج نند
 فرسته و بر آسب آب خون صدقه و سفته و کذبه و مصدر این باب
 فعال خبر اید خون کذب کذا بکذبا یا تا کذا با ما روزن لغیه

و فعال اید خون صرة و سلام و و دایع باب
 که همان دو کس شد معنی هر یک با دگری همان کند که در این باب
 یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و کس معنی عکس از این است که اید صابر
 زید عمر و آنکه میان دوستان و دو پیشد خون ساقوت و عانت اللص و مصدر
 این باب معاعله و فعال و فعال اید خون فاعل معاعله و قتالا و قتالا
 باب فعال این باب مطاوع فعل شد خون فاجتمع و نشره فاشتر و
 میان دو کس شد معنی لعا علی خون اخضم زید و عمر و معنی فعل شد خون

وحدید مثال ویک الانهات قبول کردن سال مای الیه
لوگو شدن احواف ویک الاختار بطع سالیان کردن احواف
انحصار کردن مضاعف الاقدار کشیدن باب الحال این است
نماشد و مطاوع اعمل شد چون ارجحه و فاسخ یعنی برکنیم و در آن
شد احواف الالعاد و آمد شدن ناقص الای سزوه شدن مضاعف
الامصار کحه شدن باب الحال این است بر آن فعل بود چون سکت
نماشد و امی افعال شد چون بحر الطین و ساد که معنی افعا
ن اسکیر و آنقصه سال ویک الاستجاب سزوار حر شدن
و معامت رفت شدن ناقص ویک الاستجاب صمد
نرم داشتن اسبی سنجایا سزاده مضاعف الای
در باب فعل این باب ویر فاعل بود چون طع علی
ن حکم و نرم معنی مهلت چون کرم و در سبیل این باب و اب
و ناصح سود ساد که کی را بنیدارند چون نزل الملائکه
و نر اور غمی بهم ناقص الشنی ارز و بردن مضاعف النجی حمد را و
کرد ایندن مای علی اصل این باب الش که سالیان دو کس ساد به شمر بر
فاس معاملة و مجموع اسما فاعل شد چون لعاب زرد و عمر و او در مقام

G-503

بجاء صوری کی فاعل باشد و و کبری معقول و مثلاً بکنی اعلیٰ جری
ان خبر باشد چون کمال و نمیشناسد غلبه طایفه لیسوط با فاعل انشا
عصا بری کردن مضاعف انجا تا که کرد و دست و پشیمان باب افعال
الاحمر از پنج شدن باب افعال الاحمر از پنج شدن
با کبر شدن باب افعال الاحمر از پنج شدن و بر آمدن سینه و
حروف امویس فمسی باب افعال الاحمر از پنج شدن و افتادن با
الدخول کردن باب افعال الاحمر از پنج شدن و بر آمدن سینه و
انجوسی کردن باب افعال الاحمر از پنج شدن و بر آمدن سینه و

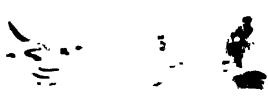


[illegible]

بامری زدن و چو کد مایه لایق از تو مایه لایق است پس با این مایه
 خفیه لعل صانع در بر این مایه کد مایه عام خفیه لعل در بر مایه
 خایه خفیه لعل در بر مایه کد مایه خفیه لعل در بر مایه کد مایه
 رسته خارج و نایق بر لب نیست چو کد مایه رسته خفیه لعل در بر
 زو و مرکب چو کد مایه لایق از تو مایه لایق است پس با این مایه
 خفیه لعل در بر مایه کد مایه خفیه لعل در بر مایه کد مایه
 در مایه و مایه لایق از تو مایه لایق است پس با این مایه
 منظر خفیه لعل در بر مایه کد مایه خفیه لعل در بر مایه کد مایه
 و لایق از تو مایه لایق است پس با این مایه
 چو کد مایه لایق از تو مایه لایق است پس با این مایه
 خود در مایه لایق از تو مایه لایق است پس با این مایه
 نه خود در مایه لایق از تو مایه لایق است پس با این مایه
 رعیاری کافیه چه رعیاری کافیه لایق از تو مایه لایق است پس با این مایه
 نفایس رعیاری کافیه لایق از تو مایه لایق است پس با این مایه
 منوره بانی لایق از تو مایه لایق است پس با این مایه
 بر مایه لایق از تو مایه لایق است پس با این مایه

[illegible]

فعلی در اثبات نفس برایش که صادر از نفس
 نفسی است که فعلی که بعد از فعل است یعنی کمتر در وقت و بعد از
 صادر از نفسی که بعد از فعل است نفسی که بعد از فعل است
 پس به هر چه که صادر از نفس است در وقت و بعد از خود و هر چه که
 صورت یافته می شود صورت و در زمانه صادر از نفسی که بعد از
 میسر و جوهری است در وقت و بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از
 در وقت و بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از
 در وقت و بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از
 شکر نفسی که بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از
 حکم نیست در وقت و بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از
 با هر یک از دو منبع است یا از منبع اول که از نفسی که بعد از نفسی که بعد از
 علت موخر می باشد پس از نفسی که بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از
 مستند می باشد پس از نفسی که بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از
 و هر چه که بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از
 و این را در وقت و بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از
 و این را در وقت و بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از نفسی که بعد از



در اثبات زلزله و دیگر بخیل دلدار گرفته است هر دو جنبه از جمله
تأثیر در آن بخیل و توجع است و اگر چنانچه حال مغیر و غیره است و بخیل هم مستقیم
جمع اندیش است تا اثر آن بر جمله عربی در فکر است بخیل و باطن است و اگر باطن است در
حادث و بخیل و توجع است و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت
نیز از آن بخیل و توجع است و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت
بر آن صورت و توجع است و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت
و اگر آن صورت و توجع است و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت
محال است که این در اثبات زلزله و دیگر بخیل دلدار گرفته است هر دو جنبه از جمله
تأثیر در آن بخیل و توجع است و اگر چنانچه حال مغیر و غیره است و بخیل هم مستقیم
جمع اندیش است تا اثر آن بر جمله عربی در فکر است بخیل و باطن است و اگر باطن است در
حادث و بخیل و توجع است و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت
نیز از آن بخیل و توجع است و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت
بر آن صورت و توجع است و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت
و اگر آن صورت و توجع است و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت و در آن صورت

و حواس و باطن و شمای مرتب و جمیع در وجود است و در این دنیا
 از این که نفس نبیند از خواب بدن فاسد گردد یا معتدل بیند که در دنیا وجود
 ندارد یعنی بدن را که فعلی است و چه نفس میانی و کذب فانی است و در دنیا وجود دارد
 اندام می نامند از آنکه نفس مجرد است و باطنی است و در آنکه کمال نفس را که کمال اندام است
 چه که بر بدن صالح است یعنی نکرد با و نفس را بداند خودش را و فعالیت با پس بر بدن صالح
 نفسی است که از نفس و نفس دیگر را که نفسی میگرد بدن فاسد و نفس بر بدن صالح است چه در
 زدن است خود شمرند بر آنکه نفس نفس است که نفس بعد از خواب بدن صالح میماند که کمال
 لعل که بداند که گویند خاله شمرند در وقت صبح و نور در وقت شب و در آنکه نفس را که کمال
 معنوی است که کمال فانی و در آنکه در آنکه کمال است و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال
 و در آنکه کمال است و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی
 در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی
 در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی

در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی
 در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی
 در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی
 در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی
 در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی
 در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی
 در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی

در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی و در آنکه کمال فانی

[illegible]

نباک لاسم من بعضهم عن كل واحد بما فرضا جبهه للصاير من التبريد
التي شجع محي الدين في باب شتم الفتوحات كويدي كل انس على الصيا
عوا المسموح والليل والنهار والاعرون وخطي البدن جمله عوا لها عالما
على صور ابادا وبعده العارون لنا نفسه فيها وقد اشار في ذلك على
بن عباس فماروي عنه في حديث بذه الكعبه انهايت واحد من العشرة
مساوان في كل ارض من الارض سبع خلقا مثلها حتى ان منهم ابن عباس عليه
وصفت من الرواية عند ابن الكشتي كل ما فيها حتى ما طوي في ما في لا في لا في
واذا وجليا عاون انما يطلون باروا جهنم لا باحسانهم فمكون ساكنا في
من الارض الدنيا وجرودن فعل في شجع
حجوبه في ارضه احبا بصف كماله است وانما وان نص فزد
عقل ابن مفهومة ظاهر است في البدن محبا را باشد به بعض را و محال است
نواذ لو بد که دو مبداء باشد چه اگر کمی اراده وجود ممکن کند ان که عالی است
که اراده عدم متواند کرد و انکه اگر نواند کرد و محال را مبداء عدم فی جبهه انه ممکن است
و ملحق او را اراده الطرف جزا اعتبار ان دیگر لفيض انرا است اگر تواند کرد پس
سماعی البان در اعتبار ممکن با حجت میدار ان خالی نیست که مراد در و بر اید ان
یک اصل شود یا مراد یکی حاصل شود و مراد دیگری نشود اول مسلم انما لفيض

سليم ارتفاعه عينه من غير ردد و استمر عجزه و امره انما استمر بعد
مسلمه من المكان ما فيه من الامكان و استمر من احد في الحال المتعدي و ان
ثربان ما لم يكونوا و اية كبره لو كان فيها الله لا الله نفسه ما اشارة من نسبة
و امره في كبره ان الوان كرو و الله مستحان منقذ الوان كرو و الله الوان
حاجب الدين الوان محمد الوان علي بن ابي طالب بن عبد الله بن علي بن ابي طالب
المجلا على الله عنهم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

ند و این عبارت مناسب است و بنا بر این نسبت این عمل تا نزد و در
 خانه به رانند و چنانچه در دو حقه دوم دوم و سه سه عبارت خانه به دور
 دوم سه سه عبارت خانه به رانند و چنانچه در دو حقه دوم دوم و سه سه عبارت خانه به دور
 رانند و چنانچه در دو حقه دوم دوم و سه سه عبارت خانه به دور
 فصل اول و با غیر ذلک کرده اند و با غیر ذلک کرده اند و با غیر ذلک کرده اند
 این و در اصطلاح سر را گویند که با غیر ذلک کرده اند و با غیر ذلک کرده اند
 کاعده و معنی محاسب و در معنی که بعد از این و در معنی محاسب و در معنی محاسب
 حیدر علی که نولسد و در اول و در کلامه با مضمون شود که این و در معنی محاسب و در معنی محاسب
 در اکابر قوم شده و در معنی دل بر کردن و در اصطلاح این و در معنی محاسب و در معنی محاسب
 بنوعی باشد و در طرف این می رسد و نولسد و در معنی محاسب و در معنی محاسب
 سوار خود را می رسد و در طرف این می رسد و نولسد و در معنی محاسب و در معنی محاسب
 بود که از حشو سر و این مقدم و در معنی محاسب و در معنی محاسب
 عارف و مدی جمیع کنند و در معنی محاسب و در معنی محاسب
 کلمه یا کلمه سانی برابر کرد و در معنی محاسب و در معنی محاسب
 کنند و کلمه دیگر و در معنی محاسب و در معنی محاسب
 یا کلمه سانی برابر کرد و در معنی محاسب و در معنی محاسب

ضلع دینت بهر و در اصطلاح نصف فوری بهند خانه نشین فرد را گویند
 و دینت مرده شدن و در اصطلاح عاریه وصول از محال بهر اصفیاء است که در
 و در اصطلاح حکمی بود با کید احکام مطاعه بقیم در بر کید و در بر کسی از و در بر
 که به پناه بود که بر کیند خون و در بر ماه مردم است او را و در بر کونید و کونید که در بر
 بر دینت است خون و در بر ناکر آن ملک است از پیش پناه برسد و او را و در بر
 مسوئی از اسف و اسفاد دینت تمام شدن خون از عری بود و مسوئی است
 خون پناه است از عری و عریم شرف مسی از اسف است بنی بر آن که در دینت
 عری و دینت را عدل است و در اصطلاح سندی که در بر مسوئی در جی نماید متصل در
 نفت میگردان است و در اصطلاح حد کردن اموال بود در خصوص مسی و دینت است که
 مرگ است و معرجه خوان مردن آوردن و در اصطلاح سخن مرگ است و اگر هاست که
 شروع است که گویند و گویند و در اصطلاح حصه که پناه ملک مسی کرد اند که بر تعریف
 که در آن ملک نماید و گویند و گویند ملک دارند او شود و اقطاع و دینت و مسوئی
 دادن و در اصطلاح موضعی که اجبا نماید خواه و اجبا نمی کنند که در دینت است
 دانسته شد معرکه که از زبانت مرگ است او حاصل بود و دینت رساند و اگر کمتر
 حاصل کرد از دینت پناه نماید مرگ است او حاصل بود و دینت رساند و اگر کمتر
 کینه است و در اصطلاح حصه است که از دینت پناه رساند و دینت رساند و اگر کمتر

یا فرد به شدت معطله در وقت ارکی بر دین است و اصطلاح محصول موضوعی باشد که حاصل
شخصی باشد تا آنکه در این اجده معرری باشد رسانند عاقله سابل دشوار که در آن عاقله
بسیار صفت از انوار حسی باشد رعایت موضوعی بر حسب حساب لعلال حراج ندارد را گویند
و گویند که اگر چه حساب فریاد ارور گشت و در زمانی را گویند که در ایام جانب مذکور
ساخته شده و در اسلام افند احبار می را گویند که در این مایه باشد و حکم مرده
که گفته و هر که امر احکام با این فرود سازد و از آنجا گویند بعد در اصطلاح موضع غریب که
لحمی و دندان معمور است و در جری پس بدو ان رساند از نهج محصولی بود که از این حاصل
کرد و در رسوم حسی را جهت حدیسی نفس نمایند و در سببی مغرری با و دهند و رفتی در
اصطلاح تمامی است که برای بوجوب و رسوم لعلال عاقله و تکلف ایجاب از این خودی
دند و حل ایجاب تکلف و مزایای سبب که مقتوم در اصطلاح مالی باشد که موضوع جمیع فاکتو
نویسه کنند و از این جمیع موارد طلب نمایند و راعی مالی که بجهت کو سفندان اعمی نمایند
مواکبی مالی که بجهت فروکار و کو سفند و سبب و استر و غره حمار باشند و سبب مالی با
که عمل ندارد و مواکب نمایند موضوع در اصطلاح ایجاب از الواب حساب در جمیع مورد
کنند و موضوع حکم الواب خرج دارد و در وقت بار کردن انصهر کو با و کردن و سببی نمودن
موقوف عرض دادن سلف سببی انفرادی که بجهت خدمت نموده و سبب و عمل از ایام حد
لسمانند پس از آن معاون طبعه خالوار است که در وقت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و بنابر آنکه بعضی نوشته اند یا غایت شده سکرانی باشد که بخود می رسد و بعد
 بود که و سوار حاصل کرد و معتقد درین معنی و در اصطلاح سحرانی یا که سحران اعراف
 گویند از خود البعده او کنند تعصیر معنی باشد که از او به زاده شد و از سحران
 مثل قصه است غایتی السان که در خط چهار و نوبت باشد لافیه فی القصه قلوه چهار
 کو یک سحران فیه در مرحله نوصی که فافه است از یک سحران به کرایه شهر خالصه معنی که در
 تصرف دیوان باشد محاسبه محال بود می باشد هر چه در نوشته فی و فاضل از
 یکدیگر که رسانده باشد اتمام در نوبت اند و کس فی در اصطلاح معنی که بعده کسی خوانند
 که سعی نموده تا تمام رساند صره بدره کسم مطار کا و رازر لجه از غنچه کاری برود
 ابدن اصبع در نوبت است و در اصطلاح ملت نشانی که در و الگویند بجهنم در یک بخش لفظ
 حایه بر بدن تر صبح حایه در طلا و نوره نشان دادن سلسل مر او بر دوعه در نوبت است
 نوبه آلات را در زاده و و کردن تعریف از کم عیار را بعمار آوردن باز زاده و عیار
 را کم کردن و دوب که اخذ تعریف فداات را از کم گیر جدا کردن تکلیف حایه بخانه کردن
 مصارفه تبدیل نقد با نقد معاوضه شبی شبی تبدیل کردن در بیع حایه و وجه در بیع
 تصحیح رنگ کردن تسبیح مرغ و مس و عر سهار که حسن تعریف رساندن کردن تحویل آنکه
 سببی حسن نقد حواله سببی کنند که حسب جمع و خرج آن باشد تسلیم آنکه حسب حسب و خرج
 بفرمان حسب مال سببی سببی و معروف از ایداد و نوبت در اصطلاح معنی که الگویند که

مجلسی میسر آید و مستحق تقدیم و حب گردانیده بشود و طبقه انچه علماء را باینده از دولیان بد
مستویبیه استحقاقی که مورد بهره رساند مسالیه مانجیات که مقیده به ساند معاشره معبر
بدیروزه مسالیه مانجیات سالانیه سالانیه طبعیه خوش طبع و عوده خوش و آب اطالی
درو و ان و اچمی باشد و دولیان از عاقبت بود و چه در یک مراتب نوسید بازان کس بد
انرا اطلاع خواند مراتب و رفت نزاری و در اصطلاح انکه بی انکس و در انکس
انکس از دعوی طلب نزار شد همان دو باب بیع انکه نام از انرا انجمن انکس
در اصطلاح محقق نموند نمی و بران و رفت شدن خرج و رفت مراکندن و در اصطلاح
عالم انکس از جمله جمع داده بشود و محور انرا از دوجه جمع او اعتبار نماید می همه که از جمع
فصل زبانی خرج مصیق رفقه که محور عالم نوسید از جمله تحول انرا انکس که نوسید جمع انچه از انچه
و حسن و عامل در انهم از دواضقه حسن نامی برمودی بد حری و در بران بر انکس
انکس بد که بعضی علمه بران نوسید و خلاصه از ان بعضی بیرون نوسید می و دواضقه
نوسید معرب اندازه است حونه خرجی انکس بد که بر سر انکس که انکس دونه جمع کرده باشند
ان برود و دجه است اول انکه الصنیع و بر اضی قبول بودم دوم انکه با و نه بر السان
و حونه بعضی کند در انکس انکه بر جر را در یک حونه کنند و انکه قرار انکس جمع نوسید و انکه
مصنوع کنند و بر یکدست شود و کلاب و عرف را بر انکس و بالعمقه و من کافور و غیره را بر انکس
طلا و دونه را بر انکس و دونه را بر انکس و دونه را بر انکس و دونه را بر انکس و دونه را بر انکس

مالک

بیان شده است و این عدد تمام است و در هر عقد از عقود کثیره
 و مفردات که اقل عدد است شش لا عدد تمام است و در عشر است
 و نه و در ده چهار صد و نود و شش و در الوف هشت هزار و
 و سی و در حاصت عدد تمام است که طرف کو حکم آن بیستم
 باشد و آن پس بود و بیست چنانکه هشت است و بیست و شش از چهار
 و نود و شش و بار هشت هزار و چهار صد و بیست و بیست و عدد
 منجمه است که مجموع کسور بر یک عدد و آن بزرگ باشد و ایما اول
 است زاید بود و دوم که محسوب ناقص عکس این عبارت است بیست چنانکه
 و بیست و بیست را که نصف است آن عدد و ده است در ربع است که آن بیست
 بیست و بیست است که آن چهل و چهار است و عشر است که آن بیست و بیست
 نصف عشر است و آن زاده است و یک خوار صد و ده است و آن بیست
 یک خوار بیست و پنج است و آن چهار است و یک خوار چهل و چهار است و آن بیست
 است و یک خوار زاده خروست و آن بیست است و یک خوار و بیست
 و بیست جز و آن بیست و مجموع این همه و بیست و بیست و چهار است
 که اسم هر دو است و عدد این ناقص است زیرا که نصف آن یکصد و چهل و دو
 است و ربع او بیست و یک از صد و چهل و دو جز و یک جز و آن دو

بودار بعا دو کز نووان چهار بود و از دلبست و تهنیت و دو چار علی
و ان کی بود و ان مجموع و لب و لبست به لب این و عدد و کبریا
دوست دارند و الله اعلم

۴۰۴

بسم الله الرحمن الرحيم
اما بعد معروض ملوک و اندام مجرای رساله و تقریر این مقالہ صغیر عبد الله بن
عبد المحمد بن محمد قطب الدین کہ جو بن سادگان حضرت حجابہ الحکم سبائہ خلافت
خلافت بنو سبائہ علی البدن خضر و در زمان اکبر شان جهان کہ باوصفت
حالاتش برسد و ہم و گمان کہ در سلسلہ الطاف و جہان بانی او عالمی را بود و احوال
زمان امن و امان و زمران سلطنت و او ان خلافت خود مد او تار بر او از
جلوس بر سر سلطنت مصر خود و اعتبار فرموده و لواحق محکمہ منوغمه نمود و
بر طرف ساجدہ دار این تاریخ خود در این سال و ماہ منسی نموده و حال اکبر
رسالہ متعارف و معلوم اکثر انبای زمان نموده و طریق معرفت ان موقوف
روسیل انکاک و دوازدہ برج و مہار سبب افتاب و ماہ و در ہر برجی و در ہر

و در فوجی از صبح و سخن خدایم در بنیاد چهار کانه سال و ذکر لغات
و در شب در این نظر اولی این خدایم در میان بعضی احوال خط است که سال
افتم اولی است پس بعضی حکمتان ششم در میان لغات بسیار است پس هر علم
در میان اسامی سالهای دوازده گانه در میان فضیلت و در میان اخبار
و بعضی احکام محرم و دوران و مقاله است و در میان اخبار است و در
ماه و در هر برجی که باشد حکما را بنویسند و در کینه وجه کار با بد و وجه کار با
و در خدایم در میان احکام که در این افغانه ششم و در میان احکام که در این ماه معتبر
در میان السن حکم هر سالی را اعتبار که اول ماه محرم از این روز می باشد
معتبر است و در میان و السن احکام هر سالی را اعتبار که روز نور و زکی از این
روز می باشد معتبر است و در میان معرفت که در این روز معتبر است و در میان و السن احکام
در این دو مقاله است و در میان مینه غلام چهار کانه و مینه من به
افتم مینه کانه و اما که من نزد حکما که سن می باشد که می است که در دوازده
حمله چهار حمله او سه حمله است و در اب که در است و در دوازده و محیط این بر دو
یعنی که در که در آنها که به است و محیط که به است و محیط که به است و محیط که به است
مکویه من که در اب فارغ است از دوازده شمالی و طویس از مشرق می باشد
است و بر من از جنوب همان معرب است و از این سکون و از این اتمام او

نسبت ملک بعضی از وجات شمال را بر سی سوه مکن نسبت که همان
 در و لو اند سکونت نمود و آن نفیس مقدار چهار مکن در یک سکون تواند بود
 و در آن مقدار معموره سه موانع عمارت از کوههای دورایه و دور و با
 و کشتانها و شورستانها و نیایاها و کشته بسیار است و در میان دریاها
 خلد معموره بسیار است و بعضی آن را کتب ساک و مالک معبد می نامند و چون
 زمین کتب پس اگر بر تماشای خطی و کشند که او را در نیمه برابر کند و اگر در
 چهار ابد و معزز حکما است که هر دایره را در شصت و شصت بخش بر قسمت کنند و هر
 درجه خوانند و هر درجه را شصت قسم کنند و هر یک را اوقیه خوانند و از اوقیه
 عظیمه زمین بر درجه را شصت و شصت کرده و دویست گفته اند پس یک و نیم درجه
 او صد کرده باشد و درجه او دویست کرده و پانزده درجه او هزار کرده باشد
 و مجموع سیصد و شصت درجه است و چهار هزار کرده باشد و در یک سکون
 از مشرق مغرب که مقدار بعضی است از دایره عظیمه که صد و سیصد و درجه او
 هزار کرده باشد و نیز از جنوب شمال که لغز در بعضی است از دایره عظیمه می نامند و در
 یکس هزار کرده بود و هر کرده هشتاد چهار هزار کرده است و هر کس که چهار
 کشت و هر کشت مقدار عرض یکس جو و عرض هر جو مقدار یکس عرضی است
 آن را الداعلم به عمارات در طول از جانب مشرق و مغرب از آن لایت چنان

تمام کرد

اینها را از احوال الهیات اجزایر سعد گویند و مبدأ عمارات و عرض اینها
جنوب بود یعنی پشت که اینرا کجا خط استخوان گویند و در جانب مال اما جنوب کجا خط استخوان
رضی الله عنده عرض پشت قسم کرده اند و هر قسمی از اقلیم گویند و از جمله مشرق و مقعر است و
وجهش و مهار کرده را در جانب جنوب است و پشت کرده را در جانب
شمال این اقلیم اقلیم که گفته اند و پنجمه که عبارت از احوال اقلیم مذکور است و بعضی
نیز داخل اقلیم دارند و عرض اقلیم اول و از جمله مقعر جنوب است و در جانب
مال و مقعر از عرض اقلیم بیکجانه میانه است و اختلاف دارند و صورت اقلیم این

شادیم و در آن مقدار طول و عرض بر افقیم و نیز که بعضی مشهور است
 عدد کوهها و دریاها که قسمت عالم طول و عرض از شرق تا مغرب است
 اما حجاب جنوب بر افقیم که طرف انتهائست و از آنجا است که طول خط جنوب
 که طول مواضع مشهور است از شرق تا مغرب درازده هزار کرده است و طول
 افقیم از شرق تا مغرب چهار هزار و سیصد و شصت و یک کرده است و عرض
 بر افقیم که وجهی بخدا که در عاقبت در از می روزیم عین تفاوت کند چنانچه
 و نیز که ساعات سی و نوری سال آن باشد و باعتبار کوهها و بعضی
 عرض از شرق تا جنوب و از شرق تا غرب و بعضی جنوب سیصد و چهل و چهار
 کرده جنوبی مشهور است که چهارهشت کی عمارت و حجاب عالم سازند و آن
 درین افق اول داخل میدارند عرض او که هزار و سیصد و شصت کرده میباشد
 و درین افق اول معصیت بعضی ابله و بعضی از بعضی که اعظم عمارت
 سکون است و از آنجا اعظم و دریای سوز بر خوانند و خط بعضی می که از بحر
 جنوبی می راید و از آنجا بعضی در دریای هند بر کوبند و در آن دریا از آنجا
 مشهور و مشهوره بعضی در زبر است که هزار و سیصد و شصت واقع شده
 و خبره سرانند از جمله است و بعضی از ولایت سکا و شهرهای دکن
 مثل کول کنده و در واحد کمر و سورت و اولیه و کثات و نندز و دیو

جنی و غل و شترهای میمند و سبزه و خرزهره زکریا و بعضی خلیج که انهم بحر عظیم
 می براید و انرا دریا یا فارس می نامند و کف جنوبی زمین جزایر و انرستهر است
 و لانت بن مثل معلای و دنیای الطب و خرموت و طمان و طعار و کسبا و صفا
 و جزو عدن و زبید و صبح اخر که دریا با علم است و حبه درین و سودان و عرب
 و بحر می ایست یک خسته و در قلعه نام شهر لونه و خانه کان ملاکه اردلان و
 است و بعضی اردلان بر دروغران با محیط عرب و همه شهرهای این عالم که سبزه
 لغات است و این ان لغات بسیار و جعد و مامد و از جمله کوهها و دریاها
 نزدیک که در اقلیم قسمت درین عالم است کوه و سی دریا و اقلیم درین
 او چهار صد و نغیا و کرده است و درین اقلیم است بعضی از شهرهای چین و
 از منظم و سبزه مثل شهرهای کماله و اسنا و کام و نالده و بردوان و سلیم و لوز
 مانند و حاجر و لوز و سبزه و بهار و جبار و قبا و سبزه و بهار و جبار و
 اوده و کهنر و مالک و لوز و کوزه و صبح و لال و لاله مثل سبزه و اجین و سبزه
 و سبزه و شهرهای کجرات ارد و روح و رود و و احمد آباد و من و کول و مرود
 منور و اجیر و انهر و انور و سبزه و جندربی و کوالبار و سبزه و دار الحکله
 فتح لوز و لاله و بعضی شهرهای کسندار کرده و سبزه و لاهری و منصوره و دریا
 عمان و هزاره و کربان و بحر و طیف و بحر و بعضی لاجره و عرب و اجیر و

در
 این

و تها به طایف دکه و مخطره و دسه محترمه و بحر قدیم و صحیفه مصر و ایرو
 بعضی بلاد افریقه و بعضی بلاد مرزها محیط مغرب و اکثر این ابله تقسیم شده
 بکندم کولی بانی و درین اقلیم است خفت کوه و نیست و است و نیم هم عرض او
 و نیست کرده است و درین اقلیم است بعضی از ولایت حبش و باسی است
 این ریس و بعضی از شهرها مرکز است و عریان و مثل فیلی پس در آن
 و سون است و بانی است و تها نسو و سرسند و سلطان تور و من و لانه و که مغیر
 و اشتر شهرهای است و هندو که از عظام بلاد است و طمان و اوج
 و اکب باکس است و ولایت است و زابل و نسبت که مراب و کسان
 کرمان و مرد و فارس و شهرار و اصفهان و حویرسان و ایوار و عیگر و غیر
 و واسطه و تعداد و امار و میت و دیار رجب و نصر و دانی و کوفه و مشق
 و حص و طریقه است المقدس و مدین و از مصر و مباط و قسطنطین و اسکندریه
 طرابلس مغرب و مردان و در است سوس و بلاد افریقه و قنای مرمر که در
 زمین مغرب است و بعضی بلاد طنجیه با محیط مغرب و شهر ابله کندم گویند و
 درین اقلیم کسی دسه کوه و نیست و در در است نیم هم عرض او که صد و
 و دو کرده است و درین اقلیم است شمال ملک حبش و شبهه با و نیست و داخل
 بعضی بلاد خما و حسن و کوسسان کشور و کابل و عرب و ولایت و خما

و حصار و بنه و از ملاخترسان و عراقی شام بلخ و غور و
خراسان و تخاراب و در حال و مر و شحال و مر و در حسن باور
و حام و خاف و هرات و لون و ساور و زن و لون و ساور و شور
مسند و طوس و سمر و ار و شهرستان و اسفراین و قهستان و قزوین
و جرجان و طبرستان و ری و سلطام و کستر ابا و دامن و سمنان
و ساریه و کاشانی و ال و سیم و نوده و الموت و دلم و مرو و ن و از کابل
و اهر و سمران و سلطانیه و نها و ند و کرج و ریگان و سهر و ر و ا و ایل
و طوان و سر و مراغه و ارمنیه و سرمن و ا و مومل و لیس و ممتناط
و اید و طرب و حلب و الطایکه و قصر شیرین و طرطوس و طرابلس شام و جز
قبرس و حریره و در کس اردو زما می شام و از ولایت مغرب ملا و اکثر
یعنی در یک طبعه یا محیط مغرب و اکثر اهل این اقلیم میان گندم کوفی و سبزه
اند و درین اقلیم و سبزه کوه و بستان و در و در بستان و بستان و بستان
و بستان و نو و بستان و درین اقلیم و بستان و بستان و بستان
و اجناس و قابل سهر و لسان و بستان و بستان و بستان و بستان
و در عطار و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
و شهرهای ما و از شهرهای خاص که گندم است و ذلت و بستان و بستان و بستان

سمرقند و بسف که از انجمن و فرشی که بید و بخار
 و در بای طرستان و بحر خزر و شتر و دلیون و دیر و دیر
 ارمیه و ساخل در کاشان و بعضی بلاد روم و ملا و اندلس و بحر
 و غالب اهل این اقلیم سفید پوستند و درین اقلیم کسی کوه و بار و دریا
 است عرص او دولاب و سحاب و بچ کرده است و درین اقلیم است
 از اسکان ترکان مشرق و مسکنهای اسبان و قراقرم و خان تالغ و
 وسط بحر حرات و بلاد و اجوج و ما جوج و وسط بحر طرستان و معظم
 و بعضی و حزر و مودان و الان و بلاد اس و صفایه و ابواللب
 و بلاد روس و بعضی بلاد روم مثل قسطنطیه و بلاد طالیفه از ترک شمال
 اندلس تا بحر مغرب و اغلب اهل این اقلیم سخت سرخ رنگ اند و درین اقلیم
 کوه و جبل در است خیم عرص او نیز و جهت کوه سفید و مشبای و بخت کرده است
 و بعضی که سفید و شصت و هفت کرده است و کوه مشهوره را که جهانبخت کی در
 حساب سار و اسبان و اهل اقلیم معمر دارند عرض او و کوهزار و دولاب
 و سحاب کرده و سمارند و درین اقلیم است سرحد مسکنهای ترکان مشرق و
 شمال و بلاد و اجوج و بعضی از کوههای و مشبای که مسکن بعضی از
 ترکان است که مانند و حوش اند و بلغار و روس و بعضی صفایه تا بحر طبر

و بر طبق این شمال از شمال و ولایت کرده متعارف است نوکی نام هر اثر
معموره از دوریا و یک که این است شاه برسان بخت و سر او و طایف که بجا
و چایکه اینجا نهایت معموره صد کرده است قومیت از فعاله که الشاه کس
نویسد و در مهابی معموره قومی ساکن اند که لوحش شاه است و از دوازده
مردم سفر و گردانند و از سر کس کسب می کنند و این ابن اقلیم نازد
کوه چهل درخت لیس مجموع کوههای مغرب اقلیم کعبه و بجا و مغرب باشد
مجموع دریاها می او کعبه و لوز و کشت و مجموع آنها در جمعه و دراز
سین صد و شصت و نه کرده باشد و نزد عمره و حوض کعبه و حل و چهار
کرده را در اقلیم اول و کعبه و نخت و نخت کرده را در اقلیم آخر مساند
چهار هزار و چهار صد کرده باشد و از نهایت معموره تا بموضع که قطب شمالی
بر سر این موضع است که هزار و شصت صد کرده است این است سر برار کرده عرض
ربع مسکون از جمله مسب و چهار هزار کرده تمام و دره عظیمه زمین فایده دهد که
سه اعلیم ساکنی که سوم و چهارم و پنجم است مشرق معموره اقلیم و این ان سر کمان
اعمال دارد و در خلق و هم در خلق و از جهت است که معین اکثر انسانا و اولیا
و حکماء این تیرم سه گانه بوده و اما این سایر تیرم حاکم ریح حشره که در تیرم
اول و دوم اند و با جرح و جرح و لغص معالیه که در اقلیم ششم و هفتم اند

اعصاب دارند و از عذال مزاج در خلق و خلق لطیف در افعال و محکم در افعال
 علوی و در این صفت متناهی است تا به دور سال عدد افلاک و بیات آن به غیر از جمل
 افلاک نه اند که در کبر و راء و مانند وی می سازد و مکرر مصلحت او حاصله دارند اول
 فلک محسوس و دوم فلک عطار و سوم فلک بره خنجر فلک شمس و جم فلک در ششم فلک
 نهم فلک در جل ششم فلک البروج را و در افلاک کواکب می گویند و در شریع او را اگر کسی
 و همه ستاره ها همراه یک ستاره در یک فلک حاد دارند هم فلک الافلاک که محاط است
 بجمیع افلاک و بالاترین همه فلکهاست او را فلک اعظم و فلک اطلس و فلک اعلی می خوانند
 و در شریع عرش خوانند و در وی بیج ستاره مثبت و صورت بجمیع افلاک و غایب
 در سكونه است

مقدم در میان قسمت دوم فلک دوازده برج و اجزای آن از درجه و دقیقه
حاصلات الفوج دوازده بخش برابر قسمت کرده اند هر بخش را برجی گویند و
بروج سیزده در قسمت مذکور است چون محل جوی نور چون خواد و سرطان
در سیزده قسمت میزان و عقرب و میزان و جدی و دلو و حوت و قوس و جدی و میزان
و اور و دهر و جدی و دلو و حوت و قوس و جدی و میزان و دلو و حوت و قوس و جدی و میزان
و هر یک را درجه خوانند پس نام فلک سیزده و شصت درجه شد و هر درجه را
سیصد و شصت و هر دقیقه را سیصد و شصت ثانیه و هر ثانیه را سیصد و شصت
بخش میکنند و هر یک را کواکب و کواکب بسیار و کواکب کواکب و
لوع اند بسیار است و کواکب بسیار و کواکب کواکب و کواکب کواکب
عربی و قمری و عطارد و زهره و زحل و مریخ و مشتری و زحل و زحل و زحل
بیت کواکب مه و زهره و ماه و میدان خود هستند و هر ام و هر کواکب
و هر یک از آنها در یک فلک است و هر یک کواکب و غیر آنها همه کواکب اند
که در فلک است و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام
که شمار آن ممکن نیست و از هر یک سیصد و شصت و نام و نام و نام و نام
نیز عطارد را بر صغیر و مریخ را بر کبیر و زحل را بر کبیر و زحل را بر کبیر
حوتان جمیع افلاک را کواکب بسیار از کواکب و بسیار خود و غیره

و چون همه در افلاک خود مانند کس در انشای مرکز و بیک مرکز
 فلک خود متحرک است و همه افلاک که در آنها کواکب از مغرب سوختی
 میروند و فلک الافلاک از شرق بطرف مغرب مقدار حرکت هر یک مختلف
 است که ما کرده میشود و ما عین حیران مقدار حرکت فلک بنیم و ششم فلک
 بنیم که از شرق مغرب میروند و در قریب یا دوری دوره تمام میکنند و او
 همه افلاک و کواکب از جانب شرق مغرب بخود گردش میدید و طلوع و
 غروب و مروره کواکب گردش است و فلک هم که از مغرب سوختی
 از شرق میروند و در مقدار سال یکبار قطع میکنند و مدت آن یک
 سال که دوره تمام کنند و در میان مقدار حرکات افلاک سیار است
 در مدت سال شمسی که سیصد و شصت و پنج روز و قریب بر این شمارند
 است که دوره فلک الروح را تمام کند و آنچه مروره قریب یکبار میروند
 که آن بخواجه رفته و مقیم نیست باینکه است و مقدار بسیار دور هر برج در این
 است و حمل کسی و کور و کور کسی و کور و کور کسی و دور و در میان کسی و کور
 و کاهن عکس آن است و کسی و کور و کور کسی و کور و کور کسی و کور و کور
 کسی و دور و کور کسی و کور و کور کسی و کور و کور کسی و کور و کور
 کور و کور کسی و کور و کور کسی و کور و کور کسی و کور و کور

در جدولی

[illegible]

محال است اولی بود کند و این تصور این اوضاع محال شود

و سبب اختلاف این اوضاع نسبت که فخر حکیم نیست اما عقلی قابل اندر
عمر خلاف سایر کواکب که نور آنها ثابت و مدام در حاله افاکست
مکنند چون کرکست و از افواج و ترمش یک نیمه او که مقابل افاکست
روشن بود و نیمه دوم تاریک و در اجتماع تمام نیمه تاریک او به حالت نالود
و از نور اوج نمایا عجبی است که اجتماع کرد و این احوال جدا باشد و در بعضی وقتها
اجتماع در یکی دارد و موضع واقع شود که یکی را عقده و یکی را بند و دیگر

از آن پس قمری ابرو و آفتاب حاصل شود و در وی ابرو را می بیند
 و نماید که آفتاب بی نور شده و اسحاق السوف و آفتاب کرکلی گویند
 پس اگر آن اجتماع در عین بی اورد و عهده هفت کبابی ابرو نامی گویند پس
 در آنجا که اوج نماید و ابرو آن را السوف کلی گویند و اگر در آنجا که یک عهده باشد
 ماهه از آفتاب گویند و سود و آن را السوف حرومی گویند و ترکی که هر دو
 ابرو نماید رنگ ناهماه و اول کرکلی ابرو را رجب عرب بود و بعد از آن ماه از آنجا
 و اسد از آنجا و قمری و این شهر همان جانب باشد و در بعضی دور با استقبال
 از آن دو عهده واقع شود پس از من همان ماه و آفتاب حاصل شود و مانع آید از
 و معمول بر و آفتاب ماه پس بی نور شود و در یک اصل خود نماید و اسحاق السوف
 ماه کرکلی گویند و خسوف سرگامه کلی باشد و گاه خروسی و خسوف و انجلا و غیره
 از آنجا که سز می ماه سدا شود و عکس خسوف در سطره حاصل شدن رهن از آنجا که
 اولاد و زحل دوره را در سالی شمسی تمام میکنند چنانچه در هر برجی سال و
 نیم باشد و شمسی دوره را در دو و نیم سال شمسی تمام میکنند چنانچه در هر برجی سال
 باشد و مریخ دوره را در سال و ده نیم ماه تمام میکنند چنانچه در هر برجی سال
 است و پس در هر یک از هر سه و عطارد و زحل و در هر یک از آن سال شمسی تمام
 و در آنجا که است آنکه ماه هر دور در کدام برج است اکنون بدانکه جدول

مدار اکثر اختیاریست و احکام هرگز و کشتن و غیره نیست و السنه
 در کدام حربت اینم و در کار تراب و طریق شناختن آن موقوفست بر آن
 که اول معلوم است که اعیان در کدام حربت و مخاطبه است که زود زود
 اقیاب به مرجع غل می آید و سالها معلوم شده که در هر مرجع چند باشد و اینم
 حساب نگاه نماید و است که از زود زود کند شش و بعد از آن بر فاعده گفته
 که مضمون این فاعله است علمای مذکور السنه آن بانی حاصل آمدند که از ما باشد
 و وجدان کننج و دیگر فرای بران پس زمرخی که اقیاب در روست کن
 پنج بران هر کجا می شود عدوت ما اینجا بود بعضی سیدان متوفیاتی
 مرجع خود است و از ماه هفت روز شده است انرا و وجدان سازیم چهار و پنج
 سخن دیگر آن معلوم لوده شود و بعد از آن از خود افرص کرده ایم که اقیاب است
 اعیان کنیم و در برابر هر مرجع کتب مرجع کنیم تا می شود پس ماه در سنه
 باشد و اخبارات و احکامی که شیر مرغ غل دار و احکام گرفتن اقیاب
 بعد از ذکر تاریخ و لاطریق بعضی سالی آورده شود فصل سوم در بیان
 سال و ماه و فرای آن در سبب جوی و ساعات و در آن شش ماه مفاد اول
 در بیان تاریخ عربی و فارسی و سال و ماه قمری و شمسی از جمله شاره و تاریخ
 است که در پس ابعاد کار است و معلوم ماصن مروری بسیار به حسن سن

فان سہ ماہ و مہلات عربی کہ ہجری سرگوند و فارسی جدید کہ طبری
تقاسمی و جلالی سرگوند اما تاریخ عربی تا بران بر سال قمری سال قمری عایت
ہست اردو وارڈہ ماہ ہلالی و شمسی ماہہای او آب منسوب محرم صفر ربیع الاول
ربیع الثانی جمادی الاول جمادی الاخر حرج سبحان رمضان یوال و محرم
ذی الحجہ و ذیل ماہ از رجب ہلال یعنی و در ماہ لوگرند و ابام یعنی ماہہای شمسی
یعنی منسوب و نہ اما لازم نیست کہ گنماہ و سب اب و گنماہ کہ سب حارہ یعنی گنماہ
نہدارد و اگر جنسی بود و در عرصہ ماہ شہسباہ یعنی شد مکہ حکم گنماہ مذکور یا بود
کہ ماہ چار ماہ مالی سہ سی اور از زبا و نہ و ماہ سہ ماہ سب و نہ و نہ
زبا و نہ اما مقدار الشان است کہ در تمام سال سہ ماہ کامل سہ ماہ ناقص و اب
جست کہ سال قمری سہ صد و چار و چار و در میشت و اندامی این تاریخ اول
محرم این سال بود کہ سہ صد و چار و نہ موجودات علیہ افضل الصلوات
و اکمل التحیات از کہ موعظہ مذکورہ محترمہ است نموده اما تاریخ فارسی تا بران بر سال
شمسی است سال شمسی عبارت از ارقام دورہ اعیان یعنی اشیاء مفارقت و جد
او از جایی اول حمل مثلا تا وقت باز آمدن او بہاں جایی و آمدن ای سال از
کہ اعیان بہ رج حمل می آید و لو روز میشت و عامی این دورہ در سہ صد و
چ روز و سب نہ لیہ سہ ماہ و در میشت و ماہہای این سال را بعضی اہل تاریخ بجا

[illegible]

و کبر خنجر نور سفید از بند حر و او را در دست زرد با در کشی زرد
و خورشید خنجر و نیزه گوش ولی مهر این نماد است زرد مهر مهر گوی
فروردین بهرام است جوهرام و ما و دین اراد و اشیا و اس که
آسمان رسا و بعد از سران من که این کسی زود مه و از حکیم فارسی است
نام روزهای شش شرفه است اسنود اسنود سفید و دشت و ششون
حاجه اسنود اسنود و در کفر سفید دشت و ششون این روز
مرا و آب و بند کمان خفت اعلی اولاد را با بهای کسی مریدان و دین
امان و روح لطیفی که اخذ در تاریخ حلالی در کور شده معز و پیرو و دود
و چون از اینها بخانه کسی در کور و کماه و دوزخ و دوزخ را نامی است
شرفه و غیران که لفظ روز و شب است بر نامها و انامی کانه می فرود
حاجه نام روزی و کیم فروردین ماه و نام روزی و دوزخ و دوزخ
اسنودانی اخذ و از اینها شرفه و طرف فرموده جان فراد و دوزخ
که نام روزی و کیم نریک از اینها کسی در کور و کماه و دوزخ و دوزخ
روز و نام روزی و دوزخ آن ماه که کسی و دوزخ و دوزخ
معا و در میان روز و شب و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
و که روز و دوزخ از طلوع و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

این مرکز افق است با غروب او و در روز معلوم بهر اوقات
 میزان مصلح معلوم شود در هر یک از اوقات و در این شب است و این است
 شب است و در روز و بعضی مالهان و اصل شدن شب است و مجموع روز و شب
 را میست چهار بخش کنند و هر یک ساعات خواهند و هر یک را بهر قسم
 بخش کنند و هر یک را دقیقه خواهند و هر یک را عرف اهل هندستان روزی
 شصت قسم بخش کنند و هر یک را گرمی خواهند و هر یک را انصاف بخش کنند و هر یک را
 بل گویند پس هر یک را دویم گرمی عرف هند باشد و از آنکه صبح طلوع
 افق یا آسمانی یعنی یک است و نیم گرمی باشد و وضع روشنایی است که در شب
 مشرق پس از طلوع افق پیدا شود و بعضی روشن است که در جانب مغرب
 بعد از غروب افق باید و در اول ظهور صبح روشنایی شب ضعیف شود
 و طولانی و انرا صبح کاوت خواهند و بعد از آن روشنایی رابی پس شود
 و انرا صبح صادق خواهند و بعد از آن سرخ میگرد و بالو فیکه افق طلوع
 و بعضی یکس است یعنی بعد از غروب افق از افق غربی طلوع می شود
 از آن روشنایی پس شود و از آن مار یک طولانی یا آنگاه که صبح از افق
 نهان شود و در میان فصل چهار گانه سال و ذکر لغات روز و شب
 بطریق اجماع بدانکه در منظم معمره چهل و نود و خور و چهارمای ربع بود که

فصل در بیان
 اوقات

است یعنی چون اقیاب درین برجهای باشد فصل بهار بود و در
 و سبزه برجهای صیف بود که آسمان است و میزان و عقرب و قوس و جد
 حریف بود که حریف است و جدی و دلو و حوت و جمادی و کبریا و که در
 و برجهای بهار و آسمان از آسمانی گویند و درجهای حریف و آسمان از
 و ویکه اقیاب با اول حمل با اول میزان رسد روز شنبه در بهانه با اول
 یعنی هم روز دوازده عبت بود و هم در رباعی سال با دام که در ربع
 آسمانی باشد روز ازین رماه بود و دام که در ربع جنوبی باشد روز
 رماه بود و یایش است که از اول حمل تا اول سرطان هر روز از این
 کرد و در هر یک ماه نرس در ازین روز تا و کوماه بر سه ماهی سال اول
 و از اینجا با اول میزان باز روز کاسین کرد و شنبه او و در نرس اول
 باز ازین روز و از اینجا با اول جدی ب در ازین کرد و در روز کوماه نرس
 و از این نرس بهما و کوماه نرس روز نهمی سال اول جدی باشد و از اینجا تا
 حمل با رب کاسین کرد و در روز او و در نرس اول حمل از این نهم و در
 بعضی احوال خط اند که منتهی اوقلم است پیش بعضی جمله که از خط
 است و اکی است که در تمام سال همیشه روز شنبه هر دو برابر باشند و دیگر که
 اقیاب سالی دو بار بر سر ایل آن دیار بگذرد و آن در وقت در آمدن اول

نیا آید و در آن دور و زووقت نصف النهار یعنی هر روز هر جز
 سایه بود و در اقیانوس در یک نیمه در هر دو ربع سما بود که گشتن ربع آخر است
 و سانه در جانب جنوب آمد و دیگر در ربع جنوبی بود که گشتن ربع آخر است
 و سانه در جانب شمال افتد و دیگر که قطب شمالی و جنوبی عالم در اقیانوس
 باشند و در سایر مواضع القدر که یک قطب اراقی میزند و قطب دیگر مان
 بود و در مواضعی که عرضش بگذرد باشد یا شمال خط استوا یا بی عرض
 قطب آن جانب بگذرد اراقی میزند و قطب آن جانب بگذرد اراقی
 میان بود و در مواضعی که عرضش ده درجه باشد قطب جانب او ده درجه اراقی
 میزند و قطب جانب خلاف او ده درجه اراقی میزند و در مواضعی که عرضش
 در حاشی که یک قطب بر سر باشد قطب دیگر بر سر باشد خاصه دیگر که نصف است
 باشد هر فصلی مقدار یک نیم ماه و دو سال و اندک و یکی وقت رسیدن
 باول حمل بود و اندک و دوم بوقت رسیدن آفتاب بول میزان بود و در
 و یکی بوقت رسیدن آفتاب بول سرطان بود و اندک و دیگر بوقت رسیدن
 اول جدی بود و در بهار و اندک و یکی بوقت رسیدن آفتاب نیمه شد بود
 اندک و دوم بوقت رسیدن آفتاب به نیمه نوک ماه و در صرب و اندک
 یکی بوقت رسیدن آفتاب به نیمه نوک ماه و اندک و در وقت رسیدن

انصاف به غیر غرض از آنست که در میان مقدار تفاوت شمار روز نیست
 باید دانست که رماه شدن و کم شدن روز و شب در هر اقلیم بمقدار کمی
 است و ضابطه او نزد جمهور آنست که در عین درازنی روز باشد در میان
 هر اقلیم نیم ساعت تفاوت باشد مثلاً غایت دراز روز که با اینست طایفه است
 عرض دوازده درجه و حاصل دقیقه از خط استوائ که نزد جمهور مقدار اقلیم اول
 است یکسزده ساعت ربع کم بود و در وسط او که بر عرض شانزده درجه یکسزی
 و دقیقه نیم و در حد یکسزده ساعت بود و در میان اقلیم دوم که بر عرض مست درجه
 و بیست و نه دقیقه است یکسزده ساعت و ربع بود و در میان اقلیم سیم که بر عرض
 مست و بیست و نیم درجه است چهار و ساعت ربع کم بود و در میان اقلیم چهارم
 که بر عرض سی و سه درجه و سی و نه دقیقه است چهار و ساعت و ربع بود و در میان
 اقلیم پنجم که بر عرض سی و شش درجه و سی و چهار و دقیقه است پانز و ساعت و
 ربع کم بود و در میان اقلیم ششم که بر عرض چهل و سه درجه و بیست و نه دقیقه
 است شانزده ساعت و ربع بود و در میان اقلیم هفتم که بر عرض چهل و شش درجه و
 دوازده و دقیقه است سیزده ساعت ربع کم بود و در وسطش که بر عرض چهل و شش
 درجه و سی و نه دقیقه است شانزده ساعت و در آخر آن که نزد جمهور سی و
 و شش شانزده ساعت و ربع بود و در عرض سی و چهار و در حد و سی و نه دقیقه

عیت بود و در عرض نجاه دشت درجه نوزده است بود و در عرض
صفت و یک درجه نوزده است بود و در عرض شصت و سه درجه نوزده است
و در عرض شصت و چهارم درجه نوزده است بود و در عرض شصت و پنج درجه
و چند و شصت و دو است بود و در عرض شصت و شش درجه که هم بهای نامی است
است و هم آخر فلک مقیم بود و در عرض شصت و هفت بود و در عرض شصت و هشت بود
مست و چهار است و در اول سلطان روز شود و از روز ایش نمود
بدیدی اید و می افرازد اما اول چه دوران وقت برست چهار است شود
نار و ز سوز روز مددی اید و می افرازد اما در سلطان و حالت اولی
کنده و در عرض شصت و نه در ربع عاب در روز یکم بود و در عرض
معا و درجه ربع کم بود و در عرض معا و دس نیم درجه سه ماه بود و در عرض
و شصت و نیم درجه چهار ماه بود و در عرض شصت و چهار درجه چهار ماه بود و در
نود و درجه که قطب شمالی عالم بر سران موضع است تا دام که اوقات در بروج
شمالی بود و در فریاده و ما دام که در بروج جنوبی بود به اینسان تمام
یک سال بر سر باشد و پس معاینه در میان اسمی یا که یک دوازده گاه ترک
و اما نام یک سالها را دوری نهاده اند که هر دوازده سال یکبار و دیگر سال
را نام یک جوانی خوانند که اسمی آنها به ترب سالها در قطعه اولی بران

ترکی مذکور است و در قطعه دیگر نیز این فارسی معنی میجوای داد و با سر
 پس نماند و بیست و بی بود و نامهای سال یعنی ولس سخاوی و است
 سکوردان و ای بر حسب گمانه متوس و لغو و نیک و محو و ششماز و زو و جار
 مذکور است و اما از نگاه باب و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 از کار و احکام بر سال از طبعی است که سال مذکور است استخراج کرده اند مثل آنکه
 گفته اند در اوکل و کوش است و در میان او فراخی است و در او فراوانی
 غله کنند و هم چنین اگر فرزند متولد شود و در آن سال حکم کند از طبعی است
 فرزند متولد شود که هرگز که در اوکل و کوش متولد شود و در آن سال حکم
 متولد شود و هرگز که در میان او کار بود و در او فراوانی و قی احکام بر سال
 و کتب احکام سال کرده اند و این سالها را شش میگویند و این سال از ویرانی
 افتاد و مرجع و لوا اعتبار نمایند و در میان حصار است و بعضی حکام بنوع و در آن
 هیچ فعاله است و در میان حصار است و آنکه در هر برجی که باشد چه کار میگوید
 که کند و چه کار باید بود و چه کار با مانده بود و نه بدو و ماه و در مرجع و در
 با و میان و حاکمان و بدن و رزمه خاص و بود و بدن و بود و بدن و
 حاکم رهن و خننه کردن و حید و منا و کار کردن و حون کردن و در کشتن و
 و آب خوردن و آب چینی کردن و سفر کردن و ناخن چیدن و انداختن

که این است

چند ملک و یک سس و فرزند ملک دادن و از جای بجای نزدیک
سازد و حاجت آمنت و دودار خالوان و بدن و بخش و مهمانی رخص و انداز
علم نمودن و عهد پس و اجناس خوردن و شرک کردن و در شهر و خانه دور
آمدن و نماز عمارت نهادن و دودار و حور زن و ملک خوردن و مرده خوردن و
چسبیدن و زرع کردن و الداعلم نذر یک سس و یک بدن و چسبیدن
و دودار و ماش و مان و حاکمان و خالوان و بدن و بخش و مهمانی رخص و سوار کردن
و کلاه و خسته کردن و فرزند از شیر مادر گرفتن و فرزند ملک دادن و عهد پس و
شهر و خانه دور آمدن و سوار عمارت نهادن و ملک خوردن و مرده خوردن
و آب صبی کردن و درخت شدن و زرع کردن و مان کردن و از جای بجای
و از جای بجای رفس ملک و زنبه صاحب و دودار بدن و نونوشیدن و امیدوار نمودن
کردن و اجناس خوردن و مانده و ستر تراشیدن و عام رفس و صید کردن و مانده
کردن کارخانه و دودار نمودن و کسرت کردن و درخت کردن و دودار خوردن
و سفر کردن و محصل در اول مرجع بدو الداعلم حاجت خواستن و دودار خالوان
و بدن و دودار بدن و دودار بدن و عروس کردن و کلاه پس و فرزند
و انداز علم کردن و فرزند ملک دادن و صید کردن و اجناس خوردن و
شرکت کردن و ملک خوردن و مرده خوردن و آب خوردن و آب صبی

کردن و سفر کردن و نقل کردن از جای بجای نیک و بدست کردن
 و مدار حکام و بدین و کمالی رفتن در ربه ساحل و حمام رفتن و خشنه کردن
 و فرزند ارشتر مار کریم و اسد ار کار با که زود تمام شود کردن و عهد بستن و در
 خانه نو و شهر و رادن و دار و خورون و درخت شدن و درخت کردن و نماند
 برکت بستن و نما و عمارت نهادن و درکت شدن و ناخن جیدن و الا علم و علم
 و مدار حکام و بدین و کمالی رفتن و سفر بستن و حمام رفتن و خشنه کردن و فرزند
 ارشتر مار کریم و فرزند ملک و اوان و اسد و علم نمودن و اسد ار کار با که زود
 اخروش و دار و خورون و مرده خردن و آب خشی کردن و درخت شدن و
 درخت کردن و سفر کردن و ناخن جیدن ملک و مدار خالوان و بدین و فرزند
 و نو بستن و سوکار کردن و عهد بستن و اجلاس خردن و درکت شدن و
 ملک خردن و آب خردن و آرجا بجای رص مایه برکت بستن و عتق کردن
 حاجت خواستن و زلفه ساحل و نکاح کردن و صید کردن و شترک کردن
 و در شهر و خانه نو و رادن و نما و عمارت نهادن و الا علم و علم کردن و
 حاجت خواستن و مدار حکام و بدین و عهد کردن و در شهر و خانه نو و رادن
 و نما و عمارت نهادن و درکت کردن و الاک خردن و مرده خردن و آب
 خردن و صبی کردن و ناخن جیدن و نقل نمودن ملک و سر بستن و فرزند

ابرار و بدین

و پس از آنکه اندک اندک کرم کردن و فرزند کردن و ادن و شرکت کردن و
دین من مانه بهمانی رفتن و لو بریدن و لو نوشیدن و انداز کارگاه
خواندند و تمام نمود و احباس خریدن و دار و حور و ن و ر و ر کردن و
و اندک اندک سبب کردن و نو بردن و نو پوشیدن و سوآ کردن و خسته کردن
و فرزند اکثر مار کردن و فرزند کردن و صد کردن و عهد بستن و احباس
و شرکت کردن و در شهر و خانه و در آمدن و مایه عمارت نهادن و الاک و
و برده خریدن و آب خریدن و صی کردن و و رشت کردن و رشت کردن
و سفر کردن و یک حب خوشن و دیدار حکام و دیدن و بهمانی رفتن و
نرا نشیدن و انداز کار نمودن و دار و حور و ن و ر و ر کردن و الاک و
از جامی تهای مانه لکاح کردن و رشت کردن و بهمانی رفتن و نو بردن
و نو پوشیدن و سوآ کردن و سبب کردن و خسته کردن و صد کردن
و انب و او کار نمودن و احباس خریدن و دار و حور و ن و الاک و
و برده خریدن و سفر کردن و ناهن خریدن و سبب کردن و دیدار حکام
دیدن و حاجت خواستن و لکاح بستن و مایه عمارت نهادن و رشت کردن
و آب خریدن و و رشت کردن و رشت کردن و مانه در شهر و خانه و در
و فرزند کردن و ادن و عهد بستن و شرکت کردن و ناهن و جامی تهای نمودن

والحمد لله اعلم غفر: دار و خورون و درخت شدن و ناخ چیدن بیک
 و عهد بسن و زرعیت کردن و سبانه حاجت برآستن و بمهالی رقص و نوبه
 و نوبه شدن و سوار کردن و لکاح لسن و خنه کردن و فرزند ارشتر باز کردن
 و فرزند نکبت دادن و صید کردن و ابتداء کار با نمودن و اجلاس خردن
 و شرکت کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و بنا و عمارت نهادن و شرکت
 و الاک خردن و برده خردن و آب خردن و حصی کردن و مسگر کردن
 و نقل و محول نمودن از حامی بجای بدو الله علم فوس بیت کردن و حاجت خوان
 و دیدار حکام دیدن و زرنه ساختن و نوبه دیدن و نوبه شدن و لکاح کردن
 و سر تراشیدن و خنه کردن و فرزند ارشتر باز کردن و فرزند نکبت دادن و صید
 کردن و اجلاس خردن و شرکت کردن و برده خردن و آب خردن و حصی کردن و مسگر کردن
 و نقل نمودن بیک بمهالی رقص و سوار کردن و ابتداء کار با نمودن و شرکت
 کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و بنا و عمارت نهادن و الاک خردن و مسگر کردن
 و ناخ چیدن سبانه دار و خورون و زرعیت کردن و بچه خنه کردن و فرزند
 نکبت دادن و ابتداء کار با نمودن و آب خردن و درخت شدن و درخت
 بیک دیدار حکام دیدن و نوبه دیدن و نوبه شدن و اجلاس خردن و در شهر
 و خانه نو در آمدن و الاک خردن سبانه بمهالی رقص و سوار کردن و لکاح لسن

پسیدن و فرزند اکثر بار داشتن و صید کردن و عهد بستن و بنا نهادن و
زنت دادن و دار و جور و نوبت و زده خردن و آب خوردن و حسی کردن و
سفر کردن و ناخن جستن و لعل ارجاسی بکافی نمودن بدوخته کردن و عهد بستن
و اجناس خردن و در شهر و حایه و در آمدن و تهاون و الاک خردن
و برده خردن و آب خردن و حسی کردن و در حسی دادن و زنت کردن
و ناخن جستن و عجب کردن و حاجت خواستن و سر بر کشیدن و فرزند اکثر
بازگرفتن و صید کردن و زکشت دادن و آب خردن و لعل بخیل نمودن و بنا
و در دار حکام دیدن و مهمالی رفتن و نوبت دیدن و نوبت کشیدن و نوبت کشیدن
و نکاح بستن و اندام کار را نمی نمودن و شرکت کردن و دار و جور و
و سفر کردن بدو بیکو کردن و حاجت خواستن و در دار حکام دیدن و نوبت کشیدن
و مهمالی رفتن و نوبت دیدن و نوبت کشیدن و نکاح کردن و سر بر کشیدن و
فرزند اکثر بار گرفتن و در یکت افتادن و صید کردن و اندام کار را نمی نمودن
نمودن و عهد بستن و اجناس خردن و دار و جور و نوبت کشیدن و الاک خردن و
خردن و در حسی دادن و سفر کردن و لعل ارجاسی بکافی نمودن و نوبت کشیدن
خسته کردن و در شهر و حایه و در آمدن و بنا نهادن و آب خوردن و عهد بستن
و زنت دادن و ناخن جستن و عجب کردن و حاجت خواستن و در دار حکام دیدن و نوبت کشیدن

ناسه درجه عزت که تیسر در انرا اقلیه محترقه گویند و چون قدر در این درجه
 کردن شایسته در میان احکام که من اعیان انرا کسوف گویند و انکه در این
 که فاقه فتنه سود حکم ان بکمال بماند اگر اوقات نیم عشت گرفته شد حکم ان
 بود و اگر دو عشت گرفته سود حکم ان دو سال بود در میان حکم که من اعیان
 بر جی بود که اعیان در ان برج باشد اما که من در حد و پس بود بر لاک شدن و شایان
 و بر رکان و محاب و ملت و بد شدن فتنه در کامل و نیز نر و شمر ارد و لاک شدن
 بر رکان جانور ان و بدیدادن علیها در سرور و انشان در سندن افت
 بد رختان و میوه تا و دو فتنه و پس بود و بسیاری تیارها و مردن و لاک شدن
 ستوران شکافه و کم شدن باران و میوه تا و در و پس بود و در حال
 حکام و اهل دیوان و علما و بد شدن ماری و شبه اختلاف میان خاص و عام دور
 و پس بود و بر لاک کبات در عالم و غرض شدن و غرضها و عذر و مکر کردن و بر قمار
 سکنان و جاسوسان و لاک شدن جانوران و در خوردن و کوهکان و بسیاری مردن
 چشم و در و پس بود و بر لاک شدن اهل مصب و باستان و اهرام و لغو و تلبه
 منهای شدن تون و نقصان زمان حامله و کم شدن آب چشمها و سندن و پس بود
 بر نهای حال و در زمان و در بران و در رکانان و در شوی و باران و سندن و در حیات
 ماری اطفال و خنکی میوه و در و پس بود و بر لاک شدن و در ان

ماهی خندان و بسیاری زلزله و درخت و دلیل بود بسیار سی مضرتها و نجما
و فرستگاری کارهای مردم و کشیدن دزدان و سارها و مردان عالوان
و نفع و دلیل بود در همه در حد و اصفهان و خرابی احوال ملک و مرگ اطفال
و افت حیوانات و دره و دلیل بود در همه حال رعایا و عامه خلق و مرگ خالو
بیابانی و دره و دلیل بود در همه حال سران و در بقالان و مرگ سواران
و کسی حال عیبت و حراست نایابی قدیم و بد شدن مادیاتی زبان کار
و درخت و دلیل بود در لای شدن جالوران آبی و افت سواران و گران شدن آبها
و از آن و دلیل و الداعلم متعاده و زمان احکام ماه گرفتن و از آن حسودت گویند
بدانکه بر کجاست که ماه گرفته شود و حکم آن تا یکماه بماند مثل اگر جماعت ماه گرفته شود
حکم او مانده و روز بماند و اگر در عت گرفته شود حکم آن مادی و ماه بود و نیز تقاس
حکم که در ماه از آن برج باشد که ماه انجام باشد گرفتن ماه و در حد و دلیل بود و نظر
با دشمنان را عداوت و با دشمنان آنها و کم شدن باران و دره و دلیل بود بر مردان
و خصم میان مردم و کجانداختن رمان و افت کاروان و دره و دلیل بود بر
و مرگ میان مردم و گران شدن رخصا و غر زشتن مردمان و خون ریزش در
اطراف ماک و دره و دلیل بود بر مردان رمان حادیه و افت مویا و سختی و مرگ
و از مکی میان خلق و دره و دلیل بود مادی حال مردم و عله و شتها و کم زانیدن

چهار پايان و حرم نمودن مردان بر آفت و مانع ساختن و بدی حال
 و خرقه و زدن و کت و لیل بود بر بند شدن ظلم و غرور در میان مردم و کینه
 ماران و بسیار شدن آنها و اندک شدن گشتهها و در غریب و لیل بود بر طردن
 مشرق و بدی حال مطربان و اهل طرب و خرد و لیل بود بر جور راعیها و غریب
 چهار پايان و بدی حال چار و دانه را و مردم صحرایین و مرکب طفل و دوزخ
 و لیل بود بر خوار شدن چارها و دوزخ و لیل بود بر بسیار شدن
 و شور و چون رکن میان مردم و آفت میوه و آفت شدن ریسان و بسیار
 در و شکم و در و پا و دوزخ و لیل بود بر کج طعنهها و بی سوخت و در غریب و حرم
 و بسیاری میوه و الله اعلم و در میان و آفت حکم برسانی اعتبار آنکه اول
 شب کی این روزها هفته باشد که چون روز اول ماه محرم که اول است
 عربست بخند باشد و در آن سال بارش کی بسیار و در و کجانی است و در و
 و در آن سال که الی طعنهها بد آمد و مرکب کاوان شود و غله کم باشد و چون
 شب باشد و لیل کجی و لیل بود در کوهستان و چون غشیه باشد و لیل کند
 سختی ریسان و بسیار رفت و ماران و آفت میوه و کوه سفیدان و بسیار
 مرکب در میان مردمان و چون غشیه باشد در آن سال غله بسیار شود و در آن
 بر فایده غله و دوزخ و آفت و بارش و در و چون غشیه باشد ریسان سبزه

دایره

۱
به هاست بشود و در بخورهای پدید آید و چون چشمه ها دلیل کند که نستان
سان کند و باران کم باشد و گندم کم شود و مردم کم شود و کال بسیار شود و چون
اول محرم رویشند باشد در آن سال مساکین سخت گدازد و گندم کم شود و اکو را
افت رسد و سبیل بسیار شود و در میان السمن احکام هر یک با اعتبار آنکه در روز
کی این روز یکشنبه باشد اما که چون روز بود که اول آن عجم است روز شنبه
در آن سال کار بار مرد و دشوار شود و بهیضه ناکم یافت شود و مارال بسیار بار
و غله و اکو بسیار شود و گدازان بسیار بمرند و چون روز و گندم شد آن سال
سارک بود و غله و موبه بسیار شود و معندان تالاک کردند و مردم خانه های بسیار
شود و مردم در روشن فراق روزی گردند و گندم را افت رسد و مردم سخن گوید
و دیگر مردم که بسیار شود و افت که معندان بود و چون روز بود و در شنبه
و در آن مردم لغیر می افتند و خبره در روج و اراحت و نا اهنی را بسیار بود
و الطرف اصاب را بدن مایه های سرد و آب بسیار شود و چون روز و گندم
حال بهادران مگو بود و غله بسیار شود و بهیضه نستان شد و طعام فراوان
لود و چون روز چهارشنبه باشد مردم را در آن سال ریح بسیار رسد و سحر
سانش مایه های بسیار کرد و غله گران شود و طعامها و کشته ها را افت رسد
و ساری بسیار بود و بگو و کال بسیار بمرند و چون روز و گندم به آن سال

بود و کجای بسیار واقع شود و سادی و غری بسیار بود و بسیار
ما و بسیار و زود و سادی بسیار بود و سرایت کردند و چون نزد جمیع
باشد این محبت بسیار است و در این مردم بسیار معراج و دوزخ
در میان مردم کجای و سرور بسیار بود و موده بسیار بود و دل
مطمان و زبان مگو بود در میان نموت سکند و بدانکه حکما انصورت
نشرست موده اند و گفته که هر کسی که عزیمت سفری داشته باشد و این روز
که روان میگرد و باید که سکند و در روز دهم که او بخشد و هر روز جای بسیار
الکونی بدانکه روز اول هر نای در شرق باشد و روز دوم میان شرق
و جنوب و روز سوم در جنوب چهارم میان جنوب و مغرب و پنجم در جنوب
و ششم میان جنوب و شمال و هفتم در شمال و هشتم در میان شمال و مغرب و نهم
در زیر زمین و روز دهم در روی زمین و بارز روز یازدهم و بیرون رود
ما و همین برتیب است که معلوم شد خاسته در هر
پنج روز در نظامی باشد و الله اعلم بالصواب

105

یہ ہے نعم اللہ الرحمن الرحیم و نعم نحمدہ

بعد از تحید خداوند و دور دور

مت مدح خسرو عازمی معتمد الحق

مرصعہ نق و حب و مرند از او و محض

ابن مظهر اقبال و صاحب سلطنت

عالم اندر محو صدقہ حسن و مودت

مفسوس ارمی دوتا حملہ دیکھ کر

ان لوگوں کو ان سماعی و فاعلی

موضع اول بعدد حرف برنو وشدن آن

[illegible]

نجات ال باک مغیرہ رسول محمدی
 حامی دین اوصیہ عدل علیہ السلام
 حرم دعا شیخ زادہ سال مصباح و
 ماہ نامی مرتبہ انست امکان تھا
 شمع عبد القادر جہاں سیردا
 ماہی صلی شد سماعی و فاسی علی
 و ان سماعی سیردہ نوع اندی نور
 کاندہر کتب اد محمدی جزا
 رح شافی علی من عن عد احمدی

۲۰
 زینت از اسرار و حقیقت
 بعد از این مقام فانی
 بن صفت پادشاه و امان
 غافل از این مضارح موسیقی
 و غافل از این مضارح موسیقی
 و غافل از این مضارح موسیقی
 و غافل از این مضارح موسیقی

دولت و اقبال و جاه و شرف
 در نصف با و دایم ختم کردم بر دوا

6 مجله ۶

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| و در می شد حاصل این علم فوهم | بسیاری از کتب بی مقدم |
| جمع کرده است در این کتب | ای که لازم بود بر اصحاب فن |
| کردم و آنرا مختصر نموده ام | بود و علم و ذات حق نام |
| تا بگو و عقد مخفی است | همه در آن است لازم است |
| بر کس از نام و اعدا و کتب | سی و دو و بدان که باشد |
| دان شما با صیقل از هر گوش | و نور علی و نور علی |
| شده رعایت باشد از هر گوش | چار از اطراف او اتمی به عذار |
| چار از اطراف او اتمی به عذار | چون با عیار پوشد عیان |
| لب رسد و حق چندین بار | جانب دیگر بچشم صاحب کبر |
| شد طواحق آن ای دلید | نسب و نسب از هر بی فو |

نه را خرد الواحد گشته نام
باقی حقایق و بدای اهور
حرف صلی کس بود اسی لایس
خرج کس ریا اول کمال
حرف لایس خاند اسی جلا
اکه در سطح دهن دارد مقام
مخرج سرچ باشد بی کمال
نفسی حرف گفته او ستاد
دال و تاراضم ماو باید نمود
ازین قودان حوسد مخرج عال
شعبه بی از انهاد در محایق توانم
بهر طار که کس کردن زبان
لورا و حبت زبان را هر زمان
لیک نامش ثابا و ر باع
مخرج صا در کنارش زبان
لبوم است فر رسه عدد

فایز از خدا گشتی و السلام
مبت بر توطی بر مخرج صرور
نهر و با حاد و عین و خا و عین
تا بیج صلی بر تربت دان
قاف و کاف و نم و شش و مالک
در عرب لای شمار کش برام
را بند اسی صلی تا عدل زبان
لام و لون و را و حاکم صا
تا شود هر هفت بر توشف رود
نام اوسسی است نزد قاریان
انذکی اگر کد کس پیش و کم اند
متصل بر کام و سبعلی بخوان
برش دندان علیا وصل دان
مانانی ابرهین کس ارتفاع
برش دندان ضحک الته بان
تا و ط و ذال اسی فرزاده رود

چونکه برمی آید از لوک بان
 مخرج این بر سه باشد لیکن
 پس را نور از نین از شوق دل
 فرق طاف و ذال بر دخیردان
 سه عدد صغیری لی لطر
 شد صغیری بام این بر لاله
 مست در لوک زمان با وای
 لک در صا دس سطر
 حار حرف اندر شفت کسیم
 سهوی است که زمان در و
 یا چشکی د و لب در و مقام
 بر سر شامی طلوی جایی فا
 و او از کخ د و لب اید بر و
 هشت حرف پنج با تمام
 مخرج هر یک لا بعد ز و ط ل
 لک باید با عمل باسی مام

سوی بخش شده نزد جبین
 اول از این بود لوک ربان
 ساز بر علما شاما متصل
 مست در لغت هم رفیق بچوان
 سن را و صا و از من یا و کز
 وقت کفن با صغیر است از و
 برین شامی معلی جایی شان
 یافته این ربه او را احصا
 فا و او با چهارم است هم
 مخرج هر یک بر اید با و لب
 هم که شد از تری لب د ا
 شد مقرر لب با این کما
 با و دار از من با وای خد
 حمله کشش نوح شد از و کلام
 یا و لیر از قاری صک لمان
 علم مبالغه و آن و تمام

نایب دیا

نامهای دیگر است این را بدن
 مفت و آن سحره ای که گشت
 سحر و خرافات و صن و صبا
 مافقی را سحره بر شمار
 کهن و جوانی با غیر خود می کنند
 صا و صا و صا و صا و صا و صا
 فاضل است زان شهر و فاضل
 فلفله است کما در وقت آن

بر شمارم که باشد لازم آن
 چون لفظ صبا و صبا و صبا
 همیشه با فاضل حرفت در داد
 غفر و لام اسی بگو عذار
 که حرفی که محکم می شوند
 است بر جان الفی را سحره
 با و صیم و در الی و صا باشد صا
 فسی می اورند اندر زبان

زین و زین و زین و زین
 بعد از نو و او ساکن بر شمار
 کمره و مفسر فعل و او با
 عذر باشد شب بصره و او با
 حرف علت و الی و الی و الی

الف مد و ده نو اول کسب
 های ساکن بعد از کسره و بار
 حرف لکن کو سید ارباب و کا
 است شهر این به نزد فاضل
 و او با و الف و الی و الی

این سه ازان حرف ک نشانه

چار نام اندر شد و از ستان
مستطاب ظاهر که ظاهر است
معنی احتاجت گفت استناد
قلب باید کرد در سیم از ابد
باشد او عام آنچه در علم نشود
مرد و نوع او عام گردید
غنه ان باشد که سبی در فراغ
چون محسوم تو شد قخرج علی
که مخارج بر نور کشت و دو
لام الدرد و حال شد منین
و ر بود ساکن دو نوع از وی
بعد او که لام در ایدین
بل کلمه بل کلمه مثال ان

را که می باید تغییر می

ظاهر و اخا و قلب او عام در
نه در و اخا و او عام و قلب
غنه باید یک الف در هر دو
نون مبین هر کجا بر بارسد
اول ظاهر از لفظ کم می شود
زان کبی بی غنه دیگر غنه دار
و را و ای خوش بای فراغ
حد او را و الف الف و ان
در قوا بد سعی می باید غنه
بعد فتح و ضم کسره و ان من
ظاهر و او عام و لفظ عرب
کن لو او عام میان حرفی که
بالقی در غیر این ظاهر و ان

در مسو شد ترقی خوان
ساکن از بند زنجیر قی و منعم
که تو خواهی وقت او را جا بجا
اختلاف خند و دوا قاریان

کر قی و فتح خند قی و دان
و ان معکس او د قی و سم
حکم با منش بر و جاری نما
در خصوص را ولی بیاصل ان

سه عمل در رسم باشد کن نمبر
که من خود رسد اوم بخوان

ظاهر ادهام و اخای غیر
و راجا و لطاهر غیر ان

نون ساکن را چهار ادهام
عدد آنها که حروف صلی است
که حروف بر مونس فی کل
لام و را را بسد اولی عمت

همچو نمون در تمامی حروف
همچو مسم من خط ظاهر است
مبت لی غنه و با غنه عمل
ورنه در جابر و کنا غنه است

من لونه شد مثلش در میان
لیک در غنه بین شرط عمام
که بود در خط و ...

با جوتاب الرجم و غوان
و در خط و ...
مست ظاهر ...

من لغوی و یونون و لغویان
که باید بعد از و با و پس
همچو سیمایم اعد کلام
نبرایها آنچه اندر لفظ
همچو سب و صبا و ثم و ان

با و دین و یونون و لغویان
بکمان میدان که ان لب لب
با و پس بعد هر جا و مقام
صفت اخبار را هر یک می نمر
ان قواعد را تمام از حفظ خوان

حرفه باب در کلام
که بود ساکن ز بعد حرف
میشود و جب باین هر دو کجا
جا حتی سوره باشد و این

جمع چون کرد و شود و تمام
کو محف باشد و ان عدد
حد او را سه الف کف و ان
پس فحاجی و لون و ان حرف

در دو جا باشد اگر در سب
که بود ساکن ز وقت الجای نمر
بعد حرف اولی و امان سوره
حد و سیمایم اندر کلام
میرسد وقت لازم زبان

در کشیدن لب انجا منب
میدان خواند و باب ان میر
دایم اسباب ان را بر شمر
یک الف باشد و ان باشد
بر علامت مطلق و ان

هم روز قافله باین
 هم حاضر دان توغ نادر و
 نهاد خصم بند چاک
 کوه نوران فراتش بود
 کوسب نماید کراسی اجماع
 را محو می شمار ای خور و
 لایماید کرد در انجا در یک
 منبتی را این لغات محمود

آنچه در علم قرائت بداهتم
 محلی را بهر لوگو کردم رنم

نمبر ۱۲

۴۵۷

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاسش را پس حکمی که اطلاق حکم علی الاطلاق بر اوست و در او محدود
رسولی اگر رواج حکمت بالغه بر تعبد از دست اما بعد محقق نماید که اگر اتم
حالات و حکامات حکمای سوابق و لواحق از بعضی مسائل بر حسب اخبار
نفهم اسما و ملکی بر ملک شد که طالبان ادب احلاف و دربر و آن
لو ادبی بسیار را و پس ناسا که امتیاز کردید که حکمت عبارت از استیاضت
حقیقت بر موجودی چنانکه حسب اعتبار این اگر نشاء ساسی نه سسکه
باشد انرا نبوت خوانند و ان سخن را می و اگر ان حسن بمعلم و بعلم
باشد ان معنی احکمت خوانند و شخصی احکمت و در شرافت این علم و
کلمه الکفا میرود که حضرت خاتم المرسلین محمد نقی عالی و بوده که اخلاط

با حلیان

این اید عالمان و حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب فرموده
ب و اساتیس کشید دل را بکلمات حکمت و حکیم سطر اقامه که حضرت
است و اولیس و لوح و لوح و علیه السلام حکیم نو و نود و مردم مار است
ست شکست بنیامید و حکیم صبی حد است مد آنکه حکما را بعضی یو بانی بعد از بدوی
رومی و طایفه ای رومی اند و باقی یو بانی و حکما بی بلا سطر از یو بانی اند
عظم برین بهای کس اول نعمان و دوم اسافیس سوم فنا عورین چهارم سطر
سج اول طون و سواره نوک یو بانی اسعدان بحال خود داشته عبرت و حرج است
بر و احسنه تا که یکی از نوک فاصره بر آن فرزندم اسعدا فاصره را داخل برده ام
و در آنکه حکما بی سطر فاصره را در کس اول اسعدا فاصره را در صبح بکشد که سواد
نا اعلی بر آن مطلع کرد و در حکم اسرافیه فاصره ساز و دو در آنکه اول بلا سطر
شماره است و صبح آنکه اول حکما نعمان نو و بنا کرد و او دومی علیه السلام بعد
از آن اسافیس ساگر و نعمان که مشهور حکیم بود و بعد از فنا عورین ساگر و در آنجا
سدای و بعد از ساگر و کس سطر و بعد از ساگر و کس اول طون و بعد از
ساگر و کس اسطر و کس اسافیس ساگر که اسافیس ساگر که اسافیس ساگر که اسافیس ساگر که
سه حوازه دومی مغرب و اسفان عورین را بر داخل نموده اند و بعد از
بر کس را در هر فی که عبارت است از سه نام برده اند حکما سطر را بر کس

دانشا عوار سید حسن و انبیا سید سعید و دیگر در حلقه‌ی مجلس

در زمان داد الوان مثل سب و چهار حرف سنانند

و گویند مضامین و مسمی و لویان زوایع پنهان چون سلاطین انبار اسرار حلقه‌ی آفتاب
حکما و دالت فصحی گردید یکی کیمت و لبر ساحلین یک خود و دیگر کیمت سنان
و سمنان و علم حساب از سوداگران شهر حص که مصلح محاسن و فواید اندیشند
و اندیسی بنده گویند که از شهر مصر سد که چون رخت معرمان ایرانی کجایان
میرد و کیمت وضع بنده شود که راکو و کیانیان معلوم کنند اما علم طایع
و از حد حساب از این شام لب لب که در انظار طایع و سارخی افشا و اسرار و کیمت
گویند که نوک و سن را از عاصم و حسی که خطیب علوم بود و رخت و خنجر حدی که
انرا گویند علوم انرا از ان نفس سکر و مذکر و بر عاصم و اسرار و کیمت
اصغاریان و اسرار مذکور در حوالی سار و به که اب بود و سوار سهرین خان و اسرار
بود عمارتی ساخته گناه بار و اسرار نگاه میدهند که از افات ارضی و بیک
معطوف باشد حاکم حساب عجم در و لو از حصار این شهر صند و قنایان
بر اکتان فدا و فرسنا و اسرار و به بعد از و اکثر در زمان حلفای سی عجم
محصن مامون رسید در میان لویانی بران عربی معلوم شد که سید مامون
در طایفه‌ی سلسله‌ی کجایان بود و کمال سب و خطیب سید که جمع سید بی که حرمی از لوی

به لوی

سید خدیجه خورشید گفت آنچه در عرف حجت میسر شد
 در دست حق و در حقیقت حجت چون مانور میسر شد عرف تمام شد
 حکمت بهر سائده حکیم گنج نمودن کتاب حکما نمودن است بر شدن حجت درین سلام
 لب به صحت بالنعی از فلا صفا لوان بود

(۱۶)

از ایداد و علم السلام را گویند که اول
 حکمت و اول کسی است که صنایع و اکثرالات میسر کرد و در کمال اولاد وجودی
 حجت به یوسف و اول فرما و کاست از حجت حدان کنی و الی البشیر عارب است
 سبب سزاوم که او را او را با حق اول خوانند و اعلا و مومن سر نام دارد
 و بر سر البریه نفسی او پس سازد و است و او را اکامیب سبب بر قصد و نیت سوره
 حرد و نزل که انرا از یوز اول میگویند و جمله السانی سبب المقدس و سبب النشان
 ظاهر ایدام نامیده و در کلمات است که و السانی نامیده شانه و حجت سبب اول
 معرفت حد انجالی و در هم معرفت حرد و شتر سوم و مان بر دار ما نشانه که حقیقتی است
 احصار سید کمال حجت او داده است چهارم کلی نامیده و در حجت حکمی با حلال
 مانده بود و سبب و لجوی هر اگر درن نفهم عریان اعر و درن نفهم هر سبب
 سبب بود و نهم مار و سبب نفس از ندها و هم میر در ابر با خطیم مار و هم سبب
 و در از هم بعد عمل نمودن سبب و هم و مان کردن سبب که در حقیقتی حجاب و هم

میگوید که در این مذهب علم و در دنیا سازندم سبک است
 فایده که گویند که در درجه اول این است که از او بیاید
 و اول است که در سبک است و در سبک است و در سبک است
 و در این جایی که از او بیاید و در سبک است و در سبک است
 بعد از طوفان طوفان طوفان و در سبک است و در سبک است
 و علامت این سبک است و در سبک است و در سبک است
 استغنی که در او است و در سبک است و در سبک است
 به بدل شده و در سبک است و در سبک است و در سبک است
 و من میگویند که در او است و در سبک است و در سبک است
 گویند که در او است و در سبک است و در سبک است
 نزد انبیا که گویند که در او است و در سبک است و در سبک است
 و از سبک است و در سبک است و در سبک است و در سبک است
 شهادت را حرکت داده و در سبک است و در سبک است و در سبک است
 که در سبک است و در سبک است و در سبک است و در سبک است
 در سبک است و در سبک است و در سبک است و در سبک است
 این بود که در سبک است و در سبک است و در سبک است و در سبک است

در روزهای بعضی روزها در ماهی و نه رکوعه دادن و
در صفتان کردن و عمل احباب و جبین و اگر کس حرکت نکند و خود
و نماز و باغ و درجه و ماع را هر زمانه بدین معنوی احرام کرده بود
هر حرکتی که کند و در آن ماه بعد و آب و از برای آنست در اعداد قرار داده
نموده و در آنها مقرر کرده بود و از آنجمله آنکه حوالی احباب و در هر یک
حوالی به او رسید و حوالی کنار نامایم قرآن کند یا شماره داخل خانه
کرد و در آن روز و فراموشانند و گندم وجود اگر کفر نفع او نهند از کلمات
و نمود و احباب عالی را العجز و خسوع ادا نمایند و اگر کتب و محرم کرد و در باب
در نمود و گویند در روح مخورند و اسی اعطاء کنند و فرمود در روح کور است و گویند
در بند که مال و در گناه یک منسوب و فرمود و بار او بر من خاست که اگر من
آن ماه کند از ده منسوب و فرمود و دوش شود حجت را و بر وی رسید و
و در بیت و بعضی حوالی او است بنده و در کار آمد که بعد و نخل کند
در حجره دادن به بندگان و حمالان و خود کند و در سر خدا را بنظر دانی
سازد و فرمود اگر کسی کتابی که نماز را بداید که هیچ کس از او دل نگیرد
پس مالی و باریست چه اگر دنیا الی این مرتبت در احوال رسوا و معصیان بود
و فرمود و نذر و نماز و نماز و انسان فصاحت را اگر بدو باید که تمام حلال

خود را بسکوی کسب میسند و صرف کنند و فرمود
اگر چه کسب نامی است اما بر نال کردن اندام و لهذا از آنجا میسند
ظاهر و باطن را با هم موافق سازید و در گفتن مکررون ما را الطاف و در
و فرمود ما دلمان سورت ما بد ما رج شمالی نه کشد و فرمود آن جناب
یا که سر زید و نا که ما را احسان ما اند و فرمود اگر در شما کسی مانده
او را عیب نمید و مرد میزند بکنه از آن مند و عرب کرده که در کسب نخواست و او
کسب کند و خوشی را بنمایان میزند و حال خود را میگوید و زوی رحم کند
و فرمود درگاه و شمس با سجاد در دین با حاشه ما بد ما و درسی و با هموار
کمیته علقه ما را و زوی خواب بد میگوید و گویند حد ما حال ما با صلاح آورد
رسمای کن و فرمود که در مجلس را خاموش باشید

